

فصل ششم

مقاومت، رمز

ماندگاری

«خمینی خیلی جرار است. دشمنی نیست که بتوان بدون یک ایدئولوژی برتر و بدون انگیزه‌ی والاتر با او طرف شد. او دست هزارتا مثل شاه را از پشت می‌بندد. فقط با اندیشه و ایدئولوژی‌ی مثل اندیشه و ایدئولوژی مسعود می‌توانیم در برابر خمینی مقاومت کنیم».

«مجاهد شهید محسن وزین،

از شهیدان قتل عام سیاه ۱۳۶۷»



یک زندانی به مقاومتش زنده است و تا آن جا که مقاومت می کند می تواند نام خود را زندانی سیاسی بگذارد. اما آن چه در وهله اول از مقاومت به ذهن می رسد، مقاومت در برابر شکنجه است. از آن جا که معمولاً شکنجه هم متعلق به دوران بازجویی است، به صورتی خودبه خودی، این طور به نظر می رسد که گویا پس از بازجویی نه زندانبان با زندانی کار دارد، نه زندانی با زندانبان. در نتیجه، مقاومت زندانی تنها در سپری کردن دوران محکومیتش خلاصه می شود. این البته یک وجه از واقعیت است، اما نه تمام آن. زیرا که زندان خمینی یک زندان کلاسیک شناخته شده - مانند زمان شاه - نیست. شاه در زندان خود می خواست از زندانی یک مجسمه بسازد. اما خمینی و رژیمش می خواهند از زندانی «تغاله بی» بسازند که حتی در نهانی ترین لایه های ذهن و عاطفه اش هم تسلیم باشد. یک زندانی که تجربه اسارت در دو نظام را دارد، می گفت: «در دیکتاتوریه های کلاسیک معمولاً با زندانی پس از دوران بازجویی کاری ندارند. در زمان شاه، زندانی توسط ساواک دستگیر می شد، اما پس از اتمام دوره بازجویی برای گذراندن دوران زندان خود به سیستم دیگری تحویل داده می شد که کارش زندانبانی بود. ما بارها از زندانبانان خود، شنیده بودیم که مأمور هستند و معذور و با این که چه عقایدی داریم کاری ندارند. اما در رژیم خمینی قضیه اساساً فرق می کند. در رژیم خمینی از بازجو گرفته تا نگهبان اتاق ملاقات و حتی مأمور بهداری، همه و همه شکنجه گرانی مدعی زندانی هستند که کارشان فشار آوردن به او در مراحل مختلف و به اشکال گوناگون است».

در زندانها و شکنجه گاههای رژیم آخوندی، تمام مدت حبس، چیزی نیست جز انتظار ضرب و شتم و شکنجه و اعدام. بلا تکلیفی و انتظار شیوه بی است که آن را به طور

سازمان یافته برای فرسوده کردن جسم و روان زندانی و درهم شکستن مقاومت او به کار می‌گیرند. در این جا تفاوت چندانی بین زندانی حکم گرفته با آن کس که به اصطلاح دادگاه نرفته وجود ندارد. زندانیان زیادی وجود داشته‌اند که سالها بدون حکم در زندان به سر برده و دست آخر باز هم بدون تشکیل هیچ گونه دادگاهی اعدام شده‌اند. هم‌چنین زندانیان متعددی بوده‌اند که در حال گذراندن دوران محکومیت خود اعدام شده‌اند. برخی دیگر حتی پس از پایان دوران محکومیتشان آزاد نشده و به اصطلاح در دوران «ملی‌کشی» خود اعدام شده‌اند.

در سیاهچالهای آخوندی همه چیز، از یک لبخند تا یک نگاه یا غذا خوردن و ورزش کردن، یا مقاومت است یا تسلیم و سازش. رودرویی با جلادان ادامه همان انتخابی است که زندانی را به زندان آورده است. درست در آن سوی طیف این رودرویی، دست شستن از آرمانها و همخوانی با شکنجه‌گران و آخر سر مجیزگویی دژخیم قرار دارد. زندانی از لحظه دستگیری، تا لحظه آزادی-اگر وجود داشته باشد- بایستی در همه زمینه‌ها مرزهای قاطع خود را با جلادان حفظ و تعمیق کند، وگرنه در زیر فشارهای طاقت‌فرسای زندان چه به لحاظ جسمی و چه به لحاظ روانی نابود خواهد شد. مقاومت، رمز ماندگاری زندانی است.

یک روح مشترك، یک عشق مشترك، یک آرمان مشترك و یک ایمان مشترك زندانیان مجاهد را به یکدیگر پیوند می‌زند. یک خواهر مجاهد که خود سیاهچالهای آخوندی را تجربه کرده است، در گزارشی درباره مقاومت در زندان می‌نویسد: «حرفهای تئوریک در زندان کاملاً حسی بودند. آن جا در تمام لحظه‌های کسی حضور دارد که ته قلبت به شدت از او حفاظت می‌کنی تا مبادا دست دشمن به او برسد. آن جا نقطه‌یی هست که دشمن حداکثر فشار را رویت می‌آورد که آن را از دست بدهی، بشکنی و از ته قلبت بکنی و بیرونش بیندازی. اما تازمانی که او را داری، هستی، مقاومت می‌کنی و زنده و سرشاری. برای من و همه مجاهدین آن چیز در عشق به یک نام خلاصه می‌شد. نام "مسعود رجوی"، نامی که با درود به آن شهیدانمان بر طناب‌دار بوسه زدند و در برابر جوخه‌های تیرباران سرود رهایی سردادند». این واقعیت را سالها مقاومت مجاهدین در زندان گواهی می‌کند و نشان می‌دهد مقاومت یک امر جمعی و در پیوند با سازمان مقاومت در بیرون است. به شهادت صدها زندانی آزاد شده، مقاومت یک امر جمعی

است که از یک سو در پیوند با کل مقاومت و در ارتباط با یک سازمان رزمنده و از سوی دیگر در ارتباط با سایر هم‌زمان زندانی و با اتکا به آنها امکان پذیر است. در ادامه همین گزارش آمده است: «من هیچ‌گاه، حتی زمانی که در انفرادی بودم، احساس نکردم تنها هستم. حس می‌کردم نقطه‌یی هستم از امتداد یک خط. من همیشه در ادامه خودم، سازمان و خلقی را می‌دیدم که از میان آنها و برای آنها برخاسته بودم، و الان وظیفه‌یی در زندان به دوش دارم. برای من و همه هم‌زمانم در زندان فقط صحنه مبارزه عوض شده بود. برای همین هم هرگز این تصور را نداشتیم که کارمان در زندان تمام شده و حداکثر باید زیر شکنجه مقاومت کنیم. همیشه می‌گفتیم هنر مجاهد این است که در هر شرایطی با دشمن بجنگد. یک بار شنیدیم کلت یکی از پاسداران در سرویس جا مانده و یکی از بریده‌ها آن را پیدا کرده و به پاسداران پس داده بود. آن شب من و تعدادی دیگر از بچه‌ها واقعاً خوابمان نبرد. همه‌اش در این آرزو بودیم که کلت به دست ما می‌افتاد. جالب بود که بعدها وقتی سرگذشت بسیاری دیگر از خواهران مجاهد را در زندانهای دیگر می‌خواندم می‌دیدم که چه روحیه مشترکی داشته‌ایم. بعدها خواندم که مجاهد شهید حوا برزگر در زندان قائمشهر با کارد به زندانبان خود حمله می‌کند و دیدم که حوا تنها در قائمشهر نبوده است. در تک‌تک زندانهای ایران این روحیه رزمنده و فعال میان مجاهدین، اعم از خواهر و برادر، موج می‌زند. با همین دید بود که از لحظه ورود به زندان فکر فرار از مغزم دور نشد. وقتی با سایر بچه‌ها در این مورد بحث می‌کردیم، می‌گفتیم ولو این که در بالای دیوار زندان به‌رگبار بسته شویم این کار ما یک پیروزی است. چرا که پیام آن سازش‌ناپذیری عنصر مجاهد خلق است. و این جمله برادر مسعود را تکرار می‌کردیم که: "خورشید در اسارت هم خورشید است"».

وقتی نیرو و جریانی در خارج از زندان با نظام حاکم، فعالانه در حال نبرد است، وقتی مقاومتی در حال اعتلاست؛ کادرها و هواداران آن جریان در داخل زندان نیز مقاومت می‌کنند. به عکس اگر جریان یا نیرویی در مبارزه خود دچار وادادگی و تسلیم شود، افراد وابسته به آن در زندان نیز دچار در هم شکستگی و انفعال و تسلیم می‌شوند. مقاومت در زندان ادامه مقاومت در تمامیت آن می‌باشد.

این قانون را، هم دژخیمان و هم زندانیان - حتی اگر نتوانند آن را تئوریزه کنند - با تمام وجود لمس می‌کنند. بی‌جهت نیست که رژیم تمام تلاش خود را می‌کند تا رابطه زندانی

را با دنیای پیرامون قطع و به او تلقین کند که تنهاست. خط مشی مبارزاتیش به بن بست رسیده، سازمانش شکست خورده، همزمانش به او پشت کرده‌اند و حتی اعضای خانواده‌اش از وجود چنین فرزندی شرم دارند. بسیاری اوقات دژخیم در حین شکنجه با تمسخر به قربانی خود می‌گوید: «کجا هستند آن مردمی که تو سنگشان را به سینه می‌زدی؟! کجاست آن رهبری که تو خودت را برای او به این مخمصه انداختی؟! چرا نمی‌آیند تو را نجات دهند؟ بیچاره! همه به فکر خودشان هستند، این تو هستی که به خاطر هیچ خودت را به این بدبختی گرفتار کرده‌ای!» و البته که منظور جلاّد برای همه زندانیان روشن است؛ تسلیم نشدن زندانی از نظر او گناهی نابخشودنی است.

زندگی جمعی بارزترین نمود مقاومت در زندان

یکی از ویژگیهای زندانیان مجاهد، در هر زندانی، اعم از تهران یا شهرستانها، زندگی جمعی است. زندانیان مجاهد کارآیی جمع را به خوبی می‌دانستند و در عمل هم آن را آزموده بودند. همه آنان در این نکته متفق القول هستند که وجه تمایز آنها برای تحمل سخت‌ترین شرایط در زندان، ایجاد زندگی جمعی و روابط تشکیلاتی بود، مناسباتی که توان آنان را برای مقابله با رژیم صدچندان می‌کرد.

در زندان، با «جمع» بودن به معنی وصل به مقاومت است. زندانی در وصل با مقاومت است که قدرتمند است، چرا که تمامی قدرت و صلابت مقاومت یک خلق را در خود احساس می‌کند. با چنین روحیه و دیدگاهی، زندانی حتی زمانی که ماهها یا سالها در سلول انفرادی به سر می‌برد و در میان جمع نیست، اعتماد و دلگرمی ناشی از اتکا به جمع و مقاومت را در خود احساس می‌کند.

در مقابل، دژخیم با وحشیگری تمام می‌کوشد هر نشانی از «جمع» را نابود کند، رابطه زندانی را با جامعه و سازمان مقاومت قطع کند و هرگونه جمع و سازمان‌یافتگی زندانیان را با خشونت تمام در هم بکوبد. فشارهای خردکننده فیزیکی، نظیر محبوس کردن زندانی به مدت‌های طولانی در سلولهای انفرادی و حتی ابداع شکنجه‌هایی از قبیل قبر و قفس، عمدتاً به همین منظور است. یک زندانی می‌گوید زندانبان به او گفته است: «مجاهدین از نگاه کردن به یکدیگر انگیزه می‌گیرند».

مجاهد از بندرسته دیگری در این باره نوشته است: «خط "فشار حداکثر" که

پیش‌بینی می‌شد "زردها" را زیر فشار، "سفید" کند و به طرف رژیم برود، درمورد مجاهدین عملاً با شکست روبه‌رو شد و هر چند پیش از یکی‌دو تلفات نداشت. حاج داوود برای درهم شکستن مقاومت در فکر ابداع شیوه‌های جدید بود. در همین اثنا، یک سری از اطلاعات مربوط به تشکیلات مجاهدین در زندان هم لورفته بود و حاج داوود سراسیمه و عصبی این مورد را پیگیری می‌کرد. او نیمه‌های شب وارد سلولها می‌شد و سعی می‌کرد هر طور شده از تشکیلات ما سردر بیاورد. خط انفرادی بردن بچه‌ها عملاً با شکست روبه‌رو شد».

زندانیان مجاهد همواره در قبال یکدیگر احساس مسئولیت می‌کنند. آنها، اعم از خواهر و برادر، یک کلیت به هم پیوسته‌اند.

یکی از زندانیان، که ده سال در زندانهای آخوندها بوده، در گزارش خود نوشته است: «مسأله‌یی که کاملاً توی چشم می‌زد، بهت و حیرت پاسداران از اتحاد و یگانگی بچه‌ها بود. در آن شرایط که کمبود جا و غذا بیداد می‌کرد و در حالی که در هفته فقط یک بار امکان رفتن به حمام را داشتیم، که آن‌هم بعد از مدتی آب سرد می‌شد، ما به‌بترین وجه ممکن مسائلمان را حل می‌کردیم. در بند ۸ یک‌زندگی کاملاً تشکیلاتی داشتیم. اگر چیزی از ملاقات می‌آمد، بین همه سلولها تقسیم می‌کردیم. اگر لباس می‌آمد، برحسب نیاز بین همه تقسیم می‌کردیم. اینها اصلاً خوشایند مسئولان زندان نبود. ما با برنامه‌ریزی حتی مسائل نوزادان تازه به دنیا آمده و مادران حامله را به‌طور ویژه حل می‌کردیم. حتی وقتی یک پرتقال داشتیم آن را بین تمام بچه‌ها تقسیم می‌کردیم. با چنین همبستگی انگیزاننده و بی‌دریغی حیرت پاسداران را به وضوح می‌دیدیم. آنها قدرت برنامه‌ریزی و چرخاندن بندها را نداشتند. در نتیجه آن چنان تحقیر می‌شدند که از رفتارشان مشخص بود».

مجاهد دیگری نیز که چندسالی را در زندان اوین گذرانده، می‌نویسد: «وقتی وارد بند بهداری شدم بوی خون و چرک و عفونت در تمام بند پیچیده بود. با کمال تعجب دیدم یک عده پیرمرد و پیرزن دولا دولا خودشان را این‌ور و آن‌ور می‌کشاندند، یا روی صندلیهای چرخدار حرکت می‌کنند. واقعاً فکر نمی‌کردم اینها زندانی سیاسی باشند. اما وقتی صورتهایشان را از نزدیک دیدم، فهمیدم کسی را که من فکر می‌کردم پیرزن است، یک دختر شانزده ساله است. در قدم بعد چند نفرشان را شناختم. مریم پروین، زهره

تبریزی، سارا مختارزاده، زهرا مشیری، هاجر کرمی و ... به قدری شوکه شده بودم که تا سه روز پتو کشیده بودم روی سرم و گریه می کردم ... اما عجیب تر از آن روحیهٔ بچه‌ها بود. آن‌جا مریم پروین را دیدم که انگشتهای پایش زیر شلاق سیاه و قطع شده بود. یک پاشنهٔ پایش هم داغان بود. تمام تنش هم پر از زخم و جراحت بود. اما باز هم مثل پروانه دور بچه‌ها می چرخید. زیر سارا مختارزاده را که از شدت شکنجه قادر به حرکت نبود عوض می کرد. به دهان زهره تبریزی که فلج شده بود، غذا می گذاشت، و چند ساعت هم او را ماساژ و ورزش می داد تا شاید یک خرده حرکت پیدا کند. تازه به من هم رسیدگی می کرد. البته تنها مریم نبود که این طور در آن شرایط وحشتناک برای رسیدگی به بچه‌ها سرزایا نمی شناخت، همه همین طور بودند. نادیا کایوانی مثل یک پرستار به بچه‌ها رسیدگی می کرد ...»

اما به موازات مقاومتی که زندانیان می کنند، فشارها نیز بالا می رود. در گزارش دیگری آمده است: «سیاست از هم پاشیدن جمع و زندگی جمعی با شدت تمام ادامه یافت. گاودانی اتاقی بود کثیف، سرد، نمناک و با یک سرویس و دستشویی خراب. زندانیان را پس از انتقال به این اتاق، ابتدا به شدت گرسنگی می دادند، فشار گرسنگی خیلی زیاد بود، حاج داوود برای تحریک اشتهای زندانیان، هر روز غذای پاسداران را از کنار این اتاق عبور می داد تا بوی غذا در اتاق بیچد. پس از چند روز گرسنگی، یک بشقاب غذا و یک چهارم نان را برای حدود ۳۰ نفر به داخل اتاق فرستاد. یک روز که غذا آبگوشت بود، به هر نفر یک دانه نخود و کمتر از یک قاشق آب رسید. پس از چند روز که در به اصطلاح گاودانی به همین منوال گذشت، حاج داوود به همراه پاسدارانش، وارد اتاق شد و گفت اگر مشکلی دارید بگویید! یکی از زندانیان مجاهد برخاست و گفت: "حاجی غذا نمی دهید؟ ما هر روز از روز قبل گرسنه تریم! تعدادی از بچه‌ها از حال رفته اند و من هم ... " حاج داوود نگذاشت حرف او تمام شود، به زندانی حمله کرد و او را تا آستانهٔ مرگ زیر ضربات مشت و لگد گرفت، تا آن‌جا که او بیهوش روی زمین افتاد. حاج داوود روبه بچه‌ها کرد و گفت: "باز هم کسی هست که غذا بخواهد؟" در میان ناباوری او یکی دیگر از بچه‌ها بلند شد و گفت: "من!" این یکی نیز مثل زندانی اول زیر ضربات دیوانه وار حاج داوود و پاسدارانش خونین و بیهوش در کنار اولی، نقش بر زمین شد. حاج داوود مجدداً سؤال خود را تکرار کرد و گفت: "خوب! حالا همه سیر

قهرمانان در زنجیر

شدید؟" اما باز یکی دیگر از بچه‌ها بلند شد و گفت: "نه! من گرسنه‌ام! ... " و این ماجرا تا آخرین نفر زندانیان ادامه پیدا کرد. حاج داوود و پاسدارانش دیگر از نفس افتاده بودند و هن و هن می‌کردند و نعره می‌زدند: "دیگر کی؟" و باز مجاهدی برمی‌خاست و می‌گفت: "من!" و آنها مجدداً و نفس نفس زنان بر روی داوطلب جدید می‌ریختند و او را زیر ضربات جنون‌آسای خود می‌گرفتند. اما حاصل کار، لبخند پیروزی بر روی لبها و چهره‌های خون‌آلود بچه‌ها بود. آنان بعداً که به هوش آمدند، دریافتند که چگونه زهر شکست را به کام دژخیم ریخته‌اند و حالا اوست که خود را در برابر اراده جمع زندانیان خوار و زبون می‌بیند.

در شهرستانها نیز زندانیان مجاهد رمز بقای خود را در حفظ تشکیلات و رابطه تشکیلاتی خود می‌یابند. یک زندانی که ۷ سال دوران اسارت خود را در زندانهای قزلحصار و شهرستان لاهیجان سپری کرده، می‌نویسد: «خوبی سلولهای مجرد زندان لاهیجان نسبت به قزلحصار این بود که وقتی در سلول بسته بود بچه‌ها تقریباً راحت بودند. در درجه اول به خاطر این که تعداد بچه‌های هر سلول نسبت به قزلحصار بسیار کمتر بود. همان‌جا در هر سلول تشکیلات خودمان را راه انداختیم. اولین وظیفه تشکیلات، برنامه‌ریزی روزانه کار تک تک بچه‌ها بود. صبح برای نماز بلند می‌شدیم، سپس به نظافت سرویس می‌پرداختیم، بعد از آن مقداری نرمش و آماده شدن برای صبحانه، پس از آن یک تماس کوتاه برای گفتن کارهای فوری، سپس در رابطه با مسائل مختلف صنفی، تشکیلاتی، ایدئولوژیکی و مناسبات داخلی فکر می‌کردیم. در ساعت ۱۰ صبح "دهی" داشتیم. پس از آن هر مسئول با نفرات تحت مسئولیت خود نشست داشت. در این نشست خبرها و تحلیلهای مختلف را که به دستمان رسیده بود منتقل می‌کردیم و اشکالات و پیشنهادها را مطرح می‌کردیم. این نشست معمولاً تا نزدیکیهای ظهر طول می‌کشید. گاهی اوقات در این فواصل هواخوری هم داشتیم. بعد از ظهر مقداری استراحت می‌کردیم. هواخوری، مطالعه روزنامه، نگرهبانی و پیگیری برای کسب خبر از سلولهای دیگر و شب، تماس دیگری برای انتقال خبر به آنها از جمله کارهای روزمره مان بود».

او در ادامه گزارش خود درباره شگردهایی که برای لونیفتن ارتباطات و کارهایشان به کار می‌گرفتند، نوشته است: «تلویزیون کوچکی به ما داده بودند که آن را رو به روی در

سلول قرار داده بودیم و از بعدازظهر که برنامه‌های آن شروع می‌شد تا آخر شب آن را روشن می‌گذاشتیم. می‌خواستیم وانمود کنیم داریم به آن نگاه می‌کنیم. تماس‌هایمان هم اغلب اوقات به صورت نشسته بود. صفحه‌ جدول روزنامه را در مقابل خود می‌گذاشتیم و یکی‌دوستان آن را هم حل می‌کردیم. یعنی مثلاً داریم باهم جدول حل می‌کنیم. یا پیراهنی در دست می‌گرفتیم و کنارمان قیچی و سوزنی می‌گذاشتیم که یعنی داریم لباس می‌دوزیم. روزهای جمعه برنامه‌هایمان فرق می‌کرد و بیشتر کارهای فردی، نظافت داخل سلول، درست کردن چیزی برای خود اتاق، و نصب آن بر روی دیوار بود. این خودش مقداری عادی‌سازی بود و از حساسیت پاسدارها کم می‌کرد. بنابراین از خدا می‌خواستیم کارها در روز جمعه به چشم بیاید... از سلول ۱۲ نفره ما فقط ۳ نفر زنده ماندند و بقیه بچه‌ها در سال ۱۳۶۷ شهید شدند».

در هر سلولی که حتی دو مجاهد در کنار هم به سر می‌برند، این روابط و مناسبات جمعی، به رغم فشارها و تهدیدهای دژخیمان شکل می‌گیرد. در یک گزارش از زندان همدان آمده است: «سلول ما در نزدیکی توالی و دستشویی و حمام قرار داشت. هر خبری می‌شد بچه‌ها به سرعت آن را نوشته و در جاهایی مانند قوطی پریز، پشت شوفاژ، زیر دستشویی و... می‌گذاشتند تا وقتی سایر زندانیان را به آن محل می‌آوردند، بردارند. در داخل بند هم محلهایی برای ردوبدل کردن نامه‌ها و تجربیات و اخبار در نظر گرفته بودیم. هرگاه زندانیان جایمان را تغییر می‌دادند به سرعت محل جدید شناسایی می‌شد و مکانهای مناسب برای انتقال اخبار مشخص می‌گردید و بلافاصله مسئول صنفی، فرهنگی و برنامه‌ریزی کارهای بند جدید را مشخص می‌کردیم. ما همیشه یک مسئول طرح فرار هم داشتیم که وظیفه‌اش بررسی امکان فرار زندانیان بود. در بند جدید توانستیم یکی از پاسداران را فریب بدهیم و از طریق او چند کتاب از جمله یکی از کتابهای سازمان را وارد زندان کنیم».

در مشهد مقاومت زندانیان به اندازه‌ی بالاست که چندین بار جلادان را وادار به جداسازی زندانیان از یکدیگر می‌کند. این کار نشانه‌ی درماندگی آنان از مقابله با زندانیان است. در یکی از گزارشها آمده است: «این بار پاسداران زندان تحلیل کردند که با توجه به کمبود نیروهایشان!! باز هم باید عناصر فعال را از بقیه جدا کنند. به همین منظور طبقه سوم زندان را با ورقهای بزرگ فلزی از طبقات دیگر جدا کردند. عده‌ی

قهرمانان در زنجیر

به طبقه سوم منتقل شدند. البته این جداسازی، حسب المعمول با شناختی بسیار سطحی و ناقص انجام گرفت. در نتیجه در هر بند قدیم و جدید باز هم مجاهدینی که مسئولان تشکیلاتی بودند، باقی ماندند. جالب بود که وقتی ما را به طبقه سوم بردند، گفتند شما آدم نمی‌شوید، بنابراین رهایمان کردند و رفتند روی بچه‌های بند قدیم. ما هم از خداخواسته و با فراغت بیشتر خود را سازماندهی کردیم و به برنامه‌هایمان ادامه دادیم». در گزارش دیگری از مقاومت برادران مجاهد در زندان رشت آمده است: «در خرداد ۱۳۶۲ دژخیم محسن خداوردی، دادستان رشت، به خاطر این که نمی‌توانست مقاومت داخل زندانهای رشت را بشکند، تصمیم گرفت حدود ۴۰ تن از زندانیان مقاومت رشت را تبعید کند. آنها را ابتدا از زندان رشت به اوین و سپس به گوهردشت بردند. ابتدا دو هفته در اتاقهای دربسته بودند. سپس صبحی، رئیس زندان و داوود لشکری برایشان یک سخنرانی ترتیب دادند. بعد از تهدیدهای فراوان همه را به بند ۱۸ فرستادند. بند ۱۸ به زندانیان تبعیدی از شهرستانها اختصاص داشت. زندانیان شهرهای استان کردستان، آذربایجان غربی (ارومیه)، مازندران (بابل)، بوشهر، گناوه و گیلان (رشت) در این بند به سر می‌بردند. اما این انتقال هم باعث نشد که تشکیلات آنها ضربه بخورد، گرچه خائنان مرتب گزارش می‌کردند که بچه‌های رشت تشکیلات دارند و اسامی چند نفر را هم گفته بودند. واقعیت هم این بود که جمع بچه‌های رشت به علت روحیه بالای انقلابی از انضباط و حرف شنوی بالایی برخوردار بودند. در اوایل سال ۱۳۶۴ زندانیان مجاهد، در اعتراض به تقسیم غذا توسط بریده‌ها، تصمیم گرفتند دست به اعتصاب زده و از تحویل غذا خودداری کنند. ماه رمضان بود، موقع افطار وقتی توابعین می‌خواستند غذای بند را تقسیم کنند بچه‌ها به طور جمعی اعتراض کردند. پاسداران به داخل بند ریختند، در اتاقها را بستند. افراد را یکی یکی شناسایی و به بیرون از بند برده، بعد از کتک و شکنجه به انفرادی فرستادند. فشار داخل بندها هم بیشتر شد. در این زمان، زندان گوهردشت رئیس مشخصی نداشت، چون صبحی رفته بود، به طور موقت فکور بازجوی سابق شعبه ۷ و داوود لشکری زندان را سرپرستی می‌کردند. مسئول این اعتصاب، تشکیلات بچه‌های رشت بود. آن زمان خبر این اعتصاب قهرمانانه در خارج زندان هم پخش شده بود».

نمودهای زندگی جمعی، نظیر غذا خوردن جمعی، کارگری جمعی، نماز جماعت

و ... چه بسا در وهله اول ناچیز و پیش پا افتاده به نظر برسند. اما همین مسائل در ارتقای روحیه مقاومت تأثیر چشمگیری دارد. در بسیاری اوقات در زندانها نه شرایط و ضوابط یک زندان معمولی، بلکه شرایط اردوگاههای مرگ حاکم است. لذا تمام کار جمع و تشکیلات منحصر می شود به ذخیره کردن مواد ناچیز غذایی، چند حبه قند، چند دانه خرما، یا چند قرص مسکن برای افراد بیمار و کسانی که به تازگی از زیر چنگال دژخیمان درآمده اند. این امکانات اندک در آن شرایط دهشتناک، برای هر زندانی معنایی بسا عمیق و انگیزاننده دارد. زندانی می آموزد که حتی در زندان هم تنها نیست. از پشتوانه و پشتیبانی یک جمع برخوردار است. جمعی که حاضر است به خاطر او کتک بخورد، شکنجه شود و حتی خطر اعدام را به جان بخرد و این همان چیزی است که مقاومت در برابر آن شرایط جهنمی را بالا و بالاتر می برد.

تلاش جلادان برای کشف شبکه های مقاومت و تشکیلات زندان

یکی از اهرمهای رژیم برای مقابله با زندانیان و به خصوص برای اعمال فشار به منظور برهم زدن تشکیلات و جمع مجاهدین، استفاده از کسانی است که در زندان خود را به دشمن فروخته اند و برای او کار می کنند.

در یک گزارش از بند زنان قزلحصار آمده است: «یک بار ما را بردند هواخوری، فهمیدیم یکی از خائنان می خواهد روابط تشکیلاتی ما را در بیاورد، یک دفتر و یک قلم در دست گرفته بود و می نوشت مثلاً نسرین به پروین چیزی گفت. بعد یک خط می کشید و دوباره می نوشت پروین رفت پیش ناهید. بعد از پروین به ناهید خط می کشید. بچه ها تصمیم گرفتند که تشکیلات پیچ در پیچی برای او بسازند تا حسابی گیج شود، شروع کردند به شلوغ کاری، این می رفت پیش آن یکی، بعد از یک دقیقه آن یکی می رفت پیش کس دیگر و دوباره برمی گشت می رفت پیش نفر اول، یک دقیقه بعد آن یک نفر رفت پیش کس دیگر و این کار را با سرعت هر چه تمامتر انجام می دادیم، در عین حال که ضابطه زندان را مبنی بر این که نباید دو نفر بیشتر با هم قدم بزنیم، نقض نکرده بودیم. یک تشکیلاتی را برای او ساختیم که کم مانده بود دیوانه شود. بعدها یکی از بچه ها رفت بالای سر دفتر او، چنان خطوط در هم برهمی روی دفترش کشیده بود که مثل یک کلاف گره خورده نه سر داشت نه ته».

در همین باره گزارش زیر نیز خواندنی است: «در هر سلول یک خائن فرستاده بودند تا بتوانند فضای سلول را کنترل کنند. در این شرایط، کوچکترین مورد مشکوک، شدیدترین سرکوب و شکنجه را در پی داشت. ما برای حفظ مناسبات و زندگی جمعی، در حالی که به ظاهر ظرفها و کیسه‌های هر کداممان فردی بود، اما هر روز یک نفر را به طور مخفیانه کارگر اتاق می گذاشتیم. او صبح زود در خفا و در همان سلول ۱/۵ در ۲/۵ متری صبحانه را آماده می کرد (بر اساس نوع بیماری افراد و با ایجاد تنوع با پنیر یا نان و مربا، یا نان و خرما...) حتی سرو ساعت دهی هم از برنامه مان حذف نشده بود. مثلاً یک روز کارگر مقداری انجیر خشک در کتری خیس می کرد و حوالی ساعت ۱۰، هر نفر ۳ یا ۴ دانه انجیر و یک سوم لیوان آب برای خودش می ریخت».

«صنفی مشترک»، مقاومتی در برابر زندانبان

در همین شرایط است که زندانبان مجاهد زندگی جمعی یا به اصطلاح رایج زندانبانها «صنفی مشترک» را حفظ می کنند. در صنفی مشترک، زندانبانی که ملاقات داشتند، همه آن چه را که در ملاقات از خانواده‌های خود می گرفتند، از پول تا پوشاک یا مواد غذایی، در اختیار مسئول صنفی قرار می دادند. او این امکانات را بر حسب نیاز افراد، بین همه یا برخی زندانبان نظیر بیماران و افرادی که می بایست مورد رسیدگی بیشتر قرار بگیرند، تقسیم می کرد. ظرافت و پیچیدگی کار زندانبان این بود که ابتدا همه نشانه‌های زندگی جمعی را پنهان می کردند. ظاهراً هرکس کیسه خودش را داشت و غذای خود را به تنهایی می خورد، اما در واقع همه چیز برنامه‌ریزی شده و جمعی بود. هرچند چنین تلاشی یک امر صنفی به نظر می رسد، اما وظیفه تشکیلات زندان این است که نگذارد، چنان که هدف دژخیم است، شعله انسانیت مغلوب و مقهور غریزه حفظ خود و صیانت نفس شود. بنابراین افراد مسئول تر و با تجربه تر به سرعت دست به کار می شوند، همان کنسرو به هم فشرده انسانی را در هر سلول سازماندهی می کنند. مثلاً با ریختن برنامه‌یی برای خواب افراد، امکانی فراهم می کنند تا هرکس به نوبت بتواند در حد می نیمم استراحت کند، یا هرکس به نوبت از هوای تازه‌یی که از زیر در سلول به درون جریان دارد، بهره‌مند شود. این روابط یگانه، زندانبان را بیشتر از هر جای دیگر به هم نزدیک می کند. وقتی که زندانی خون چکان، از زیر شکنجه نزد هم‌زنجیران خود بر می گردد، با

ملاطفت و همدردی آنان تسکین می‌یابد. آنان با به‌جان خریدن خشم و کین دژخیمان - که کمک زندانیان به یکدیگر را با کتک و شکنجه و حشیانه کیفر می‌دهند- برزخمها و جراحات یاران خود مرهم می‌گذارند. البته همین روحیه جمعی بهترین مرهم بر جراحات و بیشترین پشتوانه زندانی برای ادامه مقاومت است.

یک مجاهد از بندرسته که ۱۲ سال تجربه این گونه زندگی کردن در زندانهای تهران و کرج را دارد، در گزارش خود از اوین چنین نوشته است: «خسونت و وحشیگریهای پاسداران، افراد یک‌اتاق را در اوج صمیمیت کنارهم قرار می‌داد و دوست داشتن و فداکاری در همه حرکات بچه‌ها دیده می‌شد؛ از کمتر خوردن تا دیگران سیر شوند، از خواب خود صرف‌نظر کردن تا برادری مجروح راحت تر بخوابد و جای بیشتر داشته باشد و ... مجموعاً محیط هر اتاق چنان با صفا و آکنده از مهر بود که هر وقت کسی به جایی می‌رفت، با این که خود این جا به جایی برایش تنوعی بود، اما دلش می‌خواست زودتر به اتاقش برگردد».

مجاهد دیگری که مدت ۱۰ سال را در زندانهای مختلف سپری کرده، در گزارش خود نوشته است: «از لحاظ زندگی صنفی حتی درون سلولها نیز رژیم با هر نوع حرکت جمعی مقابله می‌کرد؛ از نگهداری تکی جیره قند، پنیر، مربا، میوه و ... گرفته تا اجناسی که زندانیان از فروشگاه بند خریداری می‌کردند مانند پیاز، کمپوت، میوه و غیره. هر زندانی می‌بایست تمامی این مواد را خود به تنهایی و در ظروف جداگانه نگهداری می‌کرد. صحبت کردن با سلولهای دیگر ممنوع شده بود. در تمام مدت ۲۴ ساعت نگهبانها مراقب بودند، حتی کارشان به جایی رسیده بود که هر کس حول و حوش ساعت ۱۰ صبح چیزی می‌خورد به اسم این که ساعت‌دهی خورده‌ای مجازات می‌شد. زیرا ساعت‌دهی ممنوع شده بود. کتابها را جمع‌آوری کردند، حتی نهج البلاغه و صحیفه سجادیه را جمع کردند. اگر می‌دیدند کسی سوره محمد را می‌خواند، به شدت مجازاتش می‌کردند. می‌گفتند مجاهدین با این سوره، ضرورت زندگی جمعی و ضرورت تشکل را آموزش می‌دهند».

در گزارش یک زندانی دیگر چنین می‌خوانیم: «در هواخوری که مدت آن ۱۰ دقیقه بود، صحبت کردن ۲ نفره ممنوع شده بود. هر نوع فشاری اعمال می‌کردند تا بنا به تحلیلی که داشتند، ابتدا بچه‌ها را از هم جدا کرده و بعد همه را ببرانند. برای

قهرمانان در زنجیر

کوچکترین نقض ضابطه ممنوعیت زندگی جمعی، تنبیهات سختی اعمال می‌کردند. تنبیه رایج سرپا نگهداشتن و بی‌خوابی دادن بود، از حداقل ۲۴ ساعت تا هرچقدر که جا داشت. عده‌یی از بچه‌ها در همین دوره دچار بیماریهای عجیب و غریب شده بودند. آنها ناگهان دچار حمله عصبی شده و مثل ماهی که روی خاک انداخته شده باشد، به بالا و پایین می‌پریدند. حتی تا ۸ نفر هم نمی‌توانستند آنها را مهار کنند. از جمله این قبیل افراد بابک صالحی بود که در سال ۱۳۶۷ شهید شد.

در زندانهای کوچک شهرهای دورافتاده، معمولاً کادرهای باتجربه مجاهد کمتر حضور دارند، اما همان میلیشیاها و هواداران ساده و کم‌تجربه نیز با استفاده از فکر جمعی همبستگی و اتحاد خود را حفظ می‌کردند. آنها قادر بودند روابط و مناسبات خود را با هواداران سایر نیروهای سیاسی که آن موقع در زندان بودند، تنظیم کنند و سیاست سنجیده‌یی را در برابر زندانبانان و دژخیمان پیش ببرند.

به‌خاطر همین روحیه و عملکرد جمعی مجاهدین، زندانبانان در مورد تماس و نزدیکی سایر زندانیان به زندانیان مجاهد بسیار حساس بودند و تا آن‌جا که می‌توانستند و امکاناتشان اجازه می‌داد، آنها را جدا از هم نگه می‌داشتند. این مناسبات انسانی و متعالی باعث شده بود عناصر مقاوم سایر گروههای سیاسی نیز در زندان به طرف جمع مجاهدین جذب شوند و جای خود را در کنار مجاهدین بیابند. در یکی از گزارشهای زندانیان از قزلحصار چنین می‌خوانیم: «حاج داوود رحمانی پس از آن‌که از مکه برگشت، بلافاصله ۲۰ نفر از زندانیان مجاهد را به بند ۵ منتقل کرد. او می‌گفت اگر جلو این ۲۰ مجاهد را نگیریم همه بند را مجاهد می‌کنند! بیشتر زندانیان بند از این جا به جایی به هم ریخته و ناراحت شدند. از جمله مبارز شهید علی عزتی و چند نفر دیگر که مارکسیست بودند، خودشان را مجاهد جازدند و همراه ما به بند ۵ آمدند».

زندگی جمعی ممنوع!

طبعاً تشکل در شرایط سلول، سلولی در ابعاد ۱/۵ در ۲/۵ متر که تعداد زیادی در آن کنسرو شده‌اند، همان فرم یک تشکل سیاسی در بیرون از زندان را ندارد. اما در عمق، تفاوت‌چندانی بین این دو تشکل نیست. محتوای هر دو مبارزه و مقاومت جمعی و سازمانیافته علیه نظام سرکوبگر حاکم است. متقابلاً زندانبان تلاش می‌کند زندانیان را

قهرمانان در زنجیر

تبدیل به افرادی منفک کرده، سپس آنها را درهم بشکند، مدام تکرار می‌کند و نعره می‌زند که زندگی جمعی ممنوع! هرکس در زندان فقط باید برای خودش زندگی بکند! زندانبان تلاش می‌کند این خواست خود را به عنوان یک قانون و اصل تخطی ناپذیر جا بیندازد. یکی از زندانیان آزاد شده از زندان گوهردشت گزارش داده است: «پاسداران قوانین جدید زندان را در ۱۷ ماده خواندند، بعضی مواد عبارت بود از:

- خواب در ساعت ۱۰ شب اجباری است
- کشیدن سیفون از ۹ شب به بعد ممنوع
- از ساعت ۶ عصر سمت پنجره سلول رفتن ممنوع
- درست کردن هر نوع تسییح با هسته خرما، آلو و زیتون ممنوع
- صدای صحبت به نحوی که از پشت در سلول شنیده شود، ممنوع
- هر نوع صحبت با پاسدار در طول مسیر ملاقات، حمام، بهداری، و ... ممنوع
- در زدن ممنوع
- هر نوع نرمش، ورزش به هر شکل و با هر عنوان ممنوع
- هر نوع تماس با سلول کناری ممنوع
- هر نوع تأخیر در حمام ممنوع
- نگهداری هر نوع نوشته ممنوع
- داشتن ناخن گیر و ابزار نوشتن ممنوع

در آخر اضافه کردند در صورت عدم رعایت هریک از قوانین، اشد برخورد اعمال می‌شود. از این به بعد حضور پاسداران به صورت مخفی برای به اصطلاح میچ‌گیری تشدید شد. گاه چراغهای سالن را خاموش می‌کردند و کفش راحتی بی صدا می‌پوشیدند تا زندانیان متوجه نشوند. حتی با چسباندن گوشیهای پزشکی به دیوارها می‌خواستند صدای موریس بین سلولها را تشخیص دهند و ارتباط بین آنها را کشف کنند».

«ارتباط» در زندان

اگر تمام تلاش زندانبانان در منزوی و منفرد کردن زندانی است، زندانی نیز راهی جز گسترش ارتباطات خود ندارد. ارتباط برای زندانی سیاسی به منزله هوا و تنفس است. از طریق ارتباط، به ویژه ارتباط با بیرون زندان، است که زندانی طراوت خود را حفظ

می‌کند. یک زندانی تعریف می‌کند که بیش از نیمی از کوششهای زندانیان در برقراری ارتباط با بیرون زندان و کسب آخرین اخبار مقاومت بود. بعد از آن نوبت به تبادل اخبار و اطلاعات بین خود زندانیان می‌رسد. انتقال آخرین اخبار زندان و تجربیات هم از اهم وظایف هر زندانی است، که همه آنها البته با ریسکها و ابتکارهای زیادی انجام می‌گیرد. در گزارش یک مجاهد از بندرسته که موفق به فرار از زندان شده، آمده است: «ما ارتباطات منظمی با بیرون زندان داشتیم و مستقیماً خط و خطوط مقاومتان را از سازمان می‌گرفتیم. من خودم مسئول امنیتی سلول بودم، کلیه وسایلی را که خانواده‌ها می‌آوردند چک می‌کردم تا جاسازیهای احتمالی را کشف کنم. یک بار برای سازمان نامه‌یی نوشتیم و در آن طرح فرارمان را فرستادیم، رسیدن پاسخ دیر شد، نمی‌دانستیم آیا نامه به دست سازمان رسیده یا نه؟ مدتی در نگرانی به سر بردیم، تا این که پاسخ رسید، آن لحظه را هرگز فراموش نمی‌کنم، نامه کوتاه و پرشور بود. خط نویسنده نامه را شناختم، خط مجاهد شهید مریم بزرگزاده‌سندی بود، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم، زیرا علاوه بر آن که پاسخ سازمان را گرفته بودیم، دستخط کسی به دستم رسیده بود که در بیرون از زندان مسئولم بود. با سایر سلولهای زندان نیز در ارتباط بودیم، گاه نیز ارتباطمان لومی رفت و آن وقت بود که کار حسابی پیچ می‌خورد. یک بار نامه‌یی را که برای برادران، در بند کنار سلولمان نوشتیم لورفت، به صورت وحشیانه‌یی به سلولمان حمله کردند تا سایر مدارکمان را پیدا کنند. بچه‌ها هر چه خودکار و مداد داشتند دادند به من، آن موقع این چیزها جزو وسایل ممنوعه بود، آنها را در لباسهایم جاسازی کردم. اتفاقاً من را برای بازجویی صدا زدند، مرا به سالن باشگاه افسران رشت که محل کار پاسداران بود، بردند. خود حاکم شرع به زندان آمده بود، "سین جیم"ها شروع شد، می‌خواستند بدانند نامه لورفته را من نوشته‌ام یا نه. نامه را من نوشته بودم و خیالم از این بابت راحت بود، اما نگران کشف آن مداد و خودکارها بودم. شانس آوردم که بازرسی بدنی نکردند، نامه را جلویم گذاشتند و گفتند از رویش بنویسم، نوشتم، گفتند با دست چپ بنویسم، باز هم نوشتم. این صحنه چندین بار تکرار شد، با خط شکسته، با خط کتابی و... دیدند خط من نیست. خسته شدند و با فحش و بدویراه برم گرداندند به سلول». وضع در سایر زندانها هم به همین صورت بوده است. مجاهد از بندرسته دیگری چند نمونه از این ارتباطات را نوشته است: «بچه‌ها درباره مسائل

مختلف زندان با هم صحبت کرده و خطوط، تحلیلها و اخبار رسیده از بیرون را به هم می‌رساندند. ما همواره سعی داشتیم در رابطه با تضادهای مختلف با سایر زندانیان هماهنگی و تماس داشته باشیم. یکی از مکانهایی که این تماسها گرفته می‌شد، دستشویی بود. نگهبانها افراد سلولها را به ترتیب به سرویس می‌بردند، در نتیجه اغلب در یک نقطه با هم تلاقی داشتیم. با یکی دو نفر از افراد سلول قبلی که دیرتر می‌آمدند یا به عمد در آن جا می‌ماندند تماس می‌گرفتیم و حرفها و اخبار را به هم منتقل می‌کردیم. یکی دیگر از راههای تماس، برخورد مستقیم بود، به این ترتیب که دو سلول روبه‌روی هم ضمن گذاشتن نگهبانی با یکدیگر از طریق سوراخ در ورودی سلول ارتباط می‌گرفتند. سلولهای کنار هم اغلب از مورس استفاده می‌کردند. یکی از زندانیان بروجرد که دو بار دستگیر و موفق به فرار از زندان شده است، در گزارش خود پیرامون نحوه ارتباط زندانیان با یکدیگر، نمونه جالبی را نوشته است: «دوماه و نیم بود که در سلول بودم، اولین کاری که کردم ایجاد ارتباط با سایر سلولها بود. اول آنها را شناسایی کردم و مطمئن شدم که از بچه‌های خودمان هستند. برای ارتباط با سلول روبه‌رو تنها راه ارتباط از طریق پنجره‌ها بود. در چنین مواقعی تمام مغز آدم فعال می‌شود تا از هر امکان، ولو کوچک، بیشترین استفاده را بکند. من از کش زیر شلواریم استفاده کردم، یک سر آن را به میله پنجره خودم بستم و از طرف مقابلم خواستم تا دستهایش را از لای میله‌های سلولش بیرون بیاورد، سپس با هر چه که در توان داشتم سردیگر کش را برایش پرتاب کردم. در روزهای بعد اگر چیزی را که من می‌فرستادم سبک بود - مثل نوشته - همراه با سنگ کوچکی پرتاب می‌کردم و اگر میوه‌یی بود به چیز دیگری نیاز نبود. وقتی کش به دست او می‌رسید آن را نگه می‌داشت. متقابلاً اگر خودش هم چیزی داشت، برای من به سر کش می‌بست و پس می‌فرستاد».

به رغم همه تلاشهای نگهبانان یک شبکه ارتباطی قوی بین بندهای مختلف، زندانهای مختلف و زندانها با بیرون از زندان وجود داشت. سلسله بندهای مختلف به هم می‌پیوستند و یک مبارزه و مقاومت جمعی و سازماندهی شده را پیش می‌بردند. حتی بند برادران با بند خواهران زندانی ارتباط منظمی داشتند. در یک گزارش از بند برادران زندان گوهردشت آمده است: «در روزهای اول سال ۱۳۶۷ یکی از خواهران با ما تماس گرفت و یک ارتباط منظم را برقرار کرد. او بسیار فعال و پرا انرژی بود، با تمام بچه‌هایی که به آن

حیاط می آمدند تماس داشت. او برای بندهای مختلف تبدیل به یک سرپل شده بود. این در حالی بود که در بندشان چند خائن حضور داشتند و این خواهر می بایست مواظب باشد که لورود، آن چنان سریع مورش می زد که ۲-۳ نفره هم نمی توانستیم مورش او را بفهمیم، اما ما هرچقدر هم سریع می زدیم، او به تنهایی می فهمید».

ارتباط زندانیان با یکدیگر به آنها امکان می دهد تا ضمن تبادل اطلاعات، حرکات خود را با یکدیگر هماهنگ کنند و با نیروی بزرگتری در برابر زندانبان بایستند.

در گزارشی از زندان گوهردشت چنین آمده است: «هرسه هفته یک بار به مدت ۱۰ دقیقه ملاقات داشتیم که به صورت تلفنی بود. بین ما و خانواده یک شیشه قطور وجود داشت که آنها را می دیدیم، اما صدای یکدیگر را به جز از طریق تلفن نمی شنیدیم. ما سعی می کردیم با گویش محلی صحبت کنیم تا کسانی که تلفن را گوش می کردند نفهمند. نگهبانان به شدت با این مسأله مخالف بودند و ملاقات بسیاری را هم به همین دلیل قطع کردند. ولی بچه ها و خانواده ها مقاومت کردند و بعضی خانواده ها که به آذری یا کردی یا گیلکی صحبت می کردند، می گفتند ما نمی توانیم فارسی صحبت کنیم. در نتیجه نتوانستند مسأله صحبت کردن به فارسی توسط همه زندانیان با خانواده ها را جایبندازند...»

به غیر از آن، زندانیان بایستی از درودیوار خبر و اطلاعات کسب کنند. این کار هم چون سرهم کردن قطعات پراکنده یک پازل، به حوصله، دقت، موشکافی و... نیاز دارد. در گزارشی از زندان رشت آمده است: «به رغم این که تمامی تردداتمان به دادگاه، سپاه و زندان نیروی دریایی با چشم بسته صورت می گرفت، من موفق شده بودم منطقه یی را که زندان در آن قرار گرفته بود، شناسایی کنم. این اطلاعات در تکمیل طرح فرار و موفقیت طرح به من کمک بسیار کرد».

در گزارش دیگری از زندان رشت آمده است: «ما در سلول یک رادیو کوچک ترانزیستوری داشتیم، نمی دانم از کجا به سلول ما رسیده بود، موفق شدیم تعمیرش کنیم. برای این که صدایش به گوش پاسداران نرسد همه پتوهایمان را به صورت کرسی روی هم ریختیم، یک نفر رفت زیر آن و شروع کرد با آن بازی کردن، ناگهان نفس زنان و برافروخته آمد بیرون و گفت که موفق شده است رادیو صدای مجاهد را بگیرد، یکی از شیرین ترین لحظات زندان همه ما بود. بعد از آن، هر کداممان به نوبت می رفتیم زیر پتو و

مدتی به صدای رادیو گوش می‌کردیم. اولین باری که من رفتم، رادیو داشت سرود میلشیا را پخش می‌کرد. از روزهای بعد هرروز به صورت منظم اخبار را مانیتور می‌کردیم و به سلولهای دیگر هم می‌رساندیم».

قسمتی از گزارشی را که در این جا نقل می‌کنیم روشنگر بسیاری مسائل است: «در زندان گوهردشت یک تلویزیون کوچک داشتیم، آن را طوری دستکاری کرده بودیم که با چرخاندن موج آن، شب هنگام، می‌شد اخبار صدای مجاهد را شنید. این امر شروع یک تحول در زمینه اخبار و اطلاعات مقاومت بود. ابتدا فقط هنگامی که برنامه‌های تلویزیونی رژیم شروع می‌شد می‌توانستیم فقط ۱۰ دقیقه ابتدای اخبار را بگیریم. اما یکی از بچه‌ها (محسن کریمیان که در سال ۱۳۶۷ شهید شد) تمام قطعات تلویزیون را باز کرد و آن را طوری تنظیم کرد که از آن پس توانستیم روزانه در هر ۳ نوبت برنامه‌های "صدای مجاهد" را به صورت کامل بگیریم. این تلویزیون سمپاتی زیادی نسبت به مجاهدین داشت! زیرا هرچه موج آن را عوض می‌کردی و می‌چرخاندی بیشتر از این که برنامه‌های رژیم را بگیرد، تماماً برنامه‌های "صدای مجاهد" را می‌گرفت. مسأله امنیتی آن را حل کرده بودیم و دونفر نگهبان می‌گذاشتیم و تعدادی نیز این اخبار را شنیده و حفظ می‌کردند و سپس به بچه‌ها منتقل می‌شد».

اما زندانیان راههای دیگری هم برای کسب خبر به دست می‌آوردند: «یکی از راههایی که برای کسب خبر داشتیم خود مزدوران بودند. یکی هم رفت و آمد بچه‌ها به بیرون از سلول به علل مختلف از جمله بازجویی، بهداری و غیره... خبرهایی که کسب می‌شد از طریق کانال ارتباطی که بین بچه‌ها وجود داشت، به یکدیگر منتقل می‌شد. هم چنین از سلولهای دیگر نیز خبر کسب می‌شد. این خبرها در صورت لزوم جمع‌بندی یا تکمیل و به سلولهای دیگر منتقل می‌شد. متقابلاً ما هم از سلولهای دیگر، خبر و اطلاعات دریافت می‌کردیم».

یکی از عامترین و رایج‌ترین شیوه‌های ارتباطی بین سلولهای مجاور، شیوه مورش زدن است. البته این شیوه برای زندانبانان کاملاً لورفته بود و تلاش می‌کردند که جلو ارتباط سلولها با یکدیگر از طریق مورش را بگیرند. اگر کسی را حین مورش زدن دستگیر می‌کردند، به شدت تنبیه می‌شد.

زندانیان در مقابل یورش مزدوران و لورفتن برخی شیوه‌های ارتباط، به زودی با

ابتکارهای خلاقانه، راههای جدید ارتباط را پیدا می‌کنند، مثلاً مورس زدن با علائم تصویری مانند ایجاد سایه بر روی دیوار و امثال آن یا تبدیل مورس به شیوه‌های کارآمدتر و پیچیده‌تر. گزارش زیر حاکی از نحوه ارتباط زندانیان در گوهردشت است: «... از آن جا که اطلاعات و مدارک در حد جزوه بود و دقت در انتقال کلمات هم از اهمیت زیادی برخوردار بود، مورس دیگر جوابگو نبود. بایستی شیوه‌های دیگری پیدا می‌کردیم. یکی از شیوه‌ها این بود که مطالب و جزوه‌ها را داخل کیسه‌ی که حتی المقدور به رنگ دیوار حیاط هواخوری بود، قرار می‌دادیم و با بستن نخ به آن، کیسه را از طبقه پایین به بالا یا بالعکس منتقل می‌کردیم. به این ترتیب مدارک با حداکثر سرعت وارد بندها می‌شد و طبقه بالا و پایین باهم ارتباط می‌گرفتند. البته این تازه شروع این نوع تماس و ارتباط بود. خوب به خاطر دارم که به همراه مجاهدین شهید مهران هویدا و احد مخموری، چند شب تا صبح با سلولهای بند پایین که به تازگی انفرادی شده بود و گروهی از زندانیانی که پس از آزادی مجدداً دستگیر شده بودند، بدون هرگونه امکاناتی در آن جا بودند، تماس و ارتباط داشتیم. اخبار و اطلاعات را با یکدیگر مبادله کردیم و به وسیله همین کیسه‌ها، حتی به آنها مواد غذایی رساندیم».

نمونه تحسین برانگیز زیر هم در یکی دیگر از گزارشها آمده است: «یک بار از پنجره یکی از بندها دورشته نخ به وسیله تیر و کمان به پنجره بند روبه‌رو وصل شد و دو طرف موفق شدند ریلی بسازند و مدارک را با حرکت دادن نخها، از این طرف به آن طرف منتقل کنند. این ارتباط دوسلول در یک بند یا دو بند در یک واحد نبود، بلکه به این ترتیب دو بند در دو واحد با یکدیگر مرتبط می‌شدند. چندی بعد پاسداران از پنجره بیرون راهرو متوجه نخ شدند که در هوا معلق بود و هر از گاهی ظاهر می‌شد. آنها بلافاصله به بند ریختند و به جستجو و بازرسی پرداختند، چیزی پیدا نکردند و فقط تعدادی از بچه‌ها را به زیر شکنجه کشیدند. اما انتقال اخبار و اطلاعات لاینقطع ادامه داشت».

یک ابتکار دیگر زندانیان در گوهردشت این طور توصیف شده است: «وقتی زندانبانان تعدادی از ساختمانها را تخلیه کرده و به طور همزمان کنترل خود را هم افزایش دادند، زندانیان نیز به تکاپو افتادند تا شیوه‌های جدید و مؤثرتری برای ارتباط با یکدیگر پیدا کنند. هر روز وسیله و شیوه جدیدی کشف و ابداع می‌شد. مثلاً همه زندانیان موظف شده بودند به هر دلیل مانند ملاقات، بازجویی، بهداری و غیره... که از بند

قهرمانان در زنجیر

خارج شدند، چندخبر با خود بیاورند. به همین جهت در هر بار تردد، به رغم کنترل‌های شدید، کلی اخبار و اطلاعات میان زندانیان بندهای مختلف مبادله می‌شد». هرگاه این ارتباط با مشکل مواجه می‌شد، ریسک پذیری و فداکاری بچه‌ها حل‌کننده مشکل بود. گزارش زیر یک نمونه از این خطرکرنهاست: «سال ۶۷، در گوهردشت یک روز قرار بود وقت هواخوری یکی از بچه‌ها مقدار زیادی مدرک دست نویس را برای مجاهد شهید جعفر هاشمی بفرستد. باید بسته کاغذ را به سوی سلول جعفر پرتاب می‌کردیم و او آن را می‌گرفت. اما بسته، پشت کرکره طبقه دوم گیر کرد، همه نگران شدند، هر لحظه احتمال داشت مزدوری سر برسد و بسته را ببیند. مجاهد شهید جعفر خسروی گفت دونفر روی دوش یکدیگر بروند و من به عنوان نفر سوم از آنها بالا می‌روم. چاره دیگری نداشتیم، همه نگران بودیم که حین انجام این کار مزدوری سر برسد و کار خراب شود. بالاخره دست به کار شدیم و در میان بهت و ناباوری همگان، دونفر روی دوش هم رفتند و جعفر خسروی هم از آنها بالا رفت. باز هم دستش به بسته نمی‌رسید. اما جعفر با یک پرش توانست کرکره‌یی را بگیرد و موفق شد کاغذها را به دست بیاورد».

ورزش جمعی

ورزش یکی از کارهای واجب در زندان است که هر زندانی مقاوم مانند شعائر آن را انجام می‌دهد، به ویژه ورزش جمعی یکی از نشانه‌های مقاومت در زندان است. به همین دلیل پاسداران هم با حداکثر خشونت با آن برخورد می‌کردند. نمونه زیر از زندان گوهردشت یکی از صدها درگیری زندانیان با پاسداران بر سر ورزش است:

«برای مقابله با ورزش جمعی، رژیم شیوه‌های خشن مختلفی را به کار می‌برد. در تیر ۱۳۶۶ جدیدترین شیوه‌اش را به کار بست. روشی که به اتاق گاز معروف شد. در هفته دوم تیر، پس از باز شدن هواخوری شروع به ورزش کردیم. ابتدا نیم ساعت دویدیم و پس از آن برای نرمش وسط حیاط هواخوری حلقه زدیم. نرمش که تمام شد پاسداران آمدند، ۳۰-۴۰ نفری بودیم، ابتدا از "دالان کتک" عبورمان دادند. بعد همه را با بدنهایی خرد و خمیر، و سرو صورتی خونین به اتاقی که هیچ منفذی نداشت بردند. حتی درزها و شکافهای این اتاق هم گرفته شده بود. ما تا نیم ساعت هنوز نمی‌دانستیم که

قهرمانان در زنجیر

هدفشان چیست، منتظر همان شکنجه‌های معمول بودیم که به زودی با کم شدن اکسیژن اتاق، دچار نفس تنگی شدیم، به شدت گرممان شده بود، بعضی از بچه‌ها دچار حالت خفگی شده و داشتند از حال می‌رفتند، چاره‌یی نداشتیم جز این که هر چه محکمتر به در بکوبیم. یکباره پاسداری در اتاق را باز کرد و نفری را که جلو در بود، بیرون کشید و مشغول کتک زدن او شد. تجربه خوبی بود و بقیه هم از همین روش استفاده کردیم. چون کتک خوردن هر چند سخت و دردناک است، اما در هوای آزاد، و در مقایسه با اتاق گاز، تجدید قوا و زنگ تفریحی محسوب می‌شد. اتاق گاز اگرچه تجربه پرفشاری بود، اما یک فرصت بسیار استثنایی برای ما به وجود آورد تا بتوانیم با بند خواهران ارتباط برقرار کنیم. وقتی در اتاق گاز به دنبال درز و سوراخی برای نفس کشیدن می‌گشتیم، متوجه شدیم که تعدادی از خواهران در پشت دیوار، در بند فرعی مجاور، هستند. ابتدا با مورش خودمان را معرفی کردیم، آنها هم خودشان را معرفی کردند، بعد خبر درگیریهایمان را با زندانبان رد و بدل کردیم و بعد خبرهای مربوط به تأسیس ارتش آزادپخش مطرح شد. به این ترتیب حالا اتاق گاز، دیگر تنها اتاق شکنجه نبود، بلکه یک امکان مفید برای ارتباط با یک بند دیگر بود که برای زندانبان خیلی مغتنم است».

یکی از کسانی که ۷ سال در اوین و قزلحصار و گوهردشت بوده است، در این باره می‌نویسد: «یک بار در بندها ورزش جمعی ممنوع اعلام شد، اما بچه‌ها کماکان به ورزش جمعی ادامه می‌دادند، در تمامی بندها و فرعیها این داستان ادامه داشت. یک روز موسوی اردبیلی، قاضی القضاة وقت خمینی، گفته بود ورزش برای اینها سمبل مقاومت است، به هر قیمت شده باید سرکوب شوند. هر روز که بچه‌ها در هواخوری مشغول ورزش جمعی می‌شدند، پاسداران هم هجوم می‌آوردند. بعدها رئیس زندان و مزدورانش هنگام ورزش، با سلاح، بالای پشت بامهای زندان گشت می‌زدند. عاقبت هواخوری را قطع کردند، اما ورزش جمعی در داخل اتاقها ادامه داشت».

یک خواهر مجاهد از بندرسته نیز از وضعیت ورزش در بند زنان در اوین نوشته است: «گاهی اوقات تصمیم می‌گرفتند ما را هواخوری ببرند. وقتی پایمان به هواخوری می‌رسید بچه‌ها آن قدر شلوغ و بازی می‌کردند که تحمل پاسداران تمام می‌شد. معمولاً بعد از هواخوری منتظر یک تنبیه بودیم، چون بازی جمعی می‌کردیم و آنها قید می‌کردند

قهرمانان در زنجیر

که بازی جمعی ممنوع است. همیشه آخرهای هواخوری با لگد و کتک نیمه تمام به بند برمی گشتیم».

در زندانهای شهرستانها نیز وضعیت به همین منوال است. در یک گزارش از مشهد درباره ورزش جمعی، بعد از اطلاع زندانیان از تأسیس ارتش آزادیبخش، آمده است: «از همین دوران بود که در واقع ورزش جمعی وارد مرحله جدی تری شده بود. تا قبل از آن، ورزش جمعی به صورت گروههای مختلف و در وقتهای مختلف انجام می گرفت. اما از سال ۱۳۶۶ به بعد ورزش جزء اصلی ترین کارها در موقع هواخوری شده بود. همه بچه ها در یک دسته و یک زمان ورزش می کردند. وقتی رژیم نتوانست با انواع فشارها مانع این کار شود، هواخوری و خیلی از امکانات را قطع کرد. اما ورزش جمعی در اتاق، سلول یا هر جای دیگر که بودیم انجام می شد. مثلاً در بند فرعی یکی از اتاقها را هر روز به مدت یک ساعت به این کار اختصاص می دادیم. یا در بندهای عمومی ورزش را در سالن بزرگی که موسوم به حسینیه بود انجام می دادیم. بعد از چندی رژیم در حسینیه را هم بست و ما باز چند سلول (۲در۳) را به این کار اختصاص می دادیم و در نوبتهای مختلف در آن سلولها ورزش می کردیم. هرکاری می کردند باز هم همبستگی زندانیان بیشتر می شد. "منصوری" گفت دیگر نباید صبحها در داخل حیاط ورزش کنید، بچه ها قبول نکردند، رفتند داخل سلولهایی که از آنها به عنوان مسجد استفاده می کردند و ورزش را ادامه دادند. منصوری دید هرکاری می کند نمی تواند جلو حرکت بچه ها را بگیرد. شروع کرد اسم بچه ها را نوشتن تا شاید آنها را بترساند. اما باز هم بچه ها کوتاه نیامدند. منصوری مستأصل و درمانده فریاد می زد و تهدید می کرد: "ملاقاتتان را قطع می کنم، اسمتان را به دادستانی می فرستم و ..."

نماز جماعت

یکی دیگر از مظاهر جمع و زندگی جمعی، نماز جماعت است، که زندانیان مجاهد در همه زندانها به برگزاری آن اصرار می ورزند و ضرب و جرح خود توسط شکنجه گران را هم به جان می خرنند. در زندانها معمولاً به غیر از نماز صبح همه نمازها به صورت جماعت برگزار می شود. زندانیان مجاهد بعد از هر نماز، نیایش مجاهدین و سوره کوتاهی از قرآن را می خوانند.

قهرمانان در زنجیر

یکی از زندانیان سابق دربارهٔ برگزاری نماز جماعت در سالهای ۱۳۶۷ می‌نویسد: «بچه‌ها از سال ۱۳۶۶ نماز جماعت را دوباره در اوین به راه انداخته بودند. نیایش مجاهدین را در پایان هر نماز می‌خواندیم، پاسداران اول نفهمیدند بچه‌ها چه می‌خوانند، اما بعداً فهمیدند. آنها به دنبال فرصتی بودند که جلو نماز جماعت را بگیرند، چنین فرصتی در اوین پیش نیامد، لذا در گوهردشت به کمین نشستند. یک شب به داخل بند ریختند و با نیمی از بچه‌ها که در حال اقامهٔ نماز جماعت بودند برخورد کردند. اسامی آنها را یادداشت کرده و رفتند. فردای آن روز همه را با چشم‌بند به اتاق رئیس زندان بردند. یک برگه به دست هر نفر داده و سؤال کردند که آیا نماز جماعت خوانده‌اید؟ همه نوشتند: "بله"، سؤال کردند آیا شرایط نماز جماعت را می‌دانید؟ همه نوشتند: "بله". گفتند مگر نمی‌دانید که امام جماعت باید یک فرد روحانی و عادل باشد؟ دست‌آخر به جرم خواندن نماز جماعت، بچه‌ها را محکوم به یک ماه سلول انفرادی کردند. دوباره روز بعد نماز جماعت خواندیم و ۱۰ نفرمان را بیرون بردند. در راهرو همگی چشم‌بند داشتیم، بعد از مدتی آمدند و با آهن و زنجیر و... به صورت جمعی همه را زدند، از جمله مجاهد شهید جبار شعبانی را به اتاق کناری بردند و به شکنجهٔ او پرداختند. ما هم گفتیم نماز جماعت شعائر است و انجام می‌دهیم. وقتی جبار شعبانی برگشت سرش بر اثر ضرباتی که با تخته‌های الوار زده بودند، به صورت وحشتناکی مجروح شده بود و درد می‌کرد. تمام سروصورتش خونین و متورم بود، اما فرودایش باز نماز جماعت خواندیم».

مناسبت‌های ملی، مذهبی و سازمانی

برگزاری مراسم به مناسبت اعیاد مذهبی و سالگرد رویدادهای ملی و سازمانی در زندان، از سنت‌هایی است که مجاهدین در زندانهای شاه نیز برگزار می‌کردند. این مراسم، عامل مناسبی برای ارتقای روحیهٔ مقاومت و تلطیف فضا بود. در زمان خمینی نیز به‌رغم مخالفت شدید زندانبانان، زندانیان پیوسته با اشتیاق این مراسم را برگزار می‌کردند. در گزارشی آمده است:

«نوروز ۱۳۶۱ من در زندان بودم. تحویل سال حوالی ساعت ۲ نیمه‌شب بود. از قبل خودمان را آماده کرده بودیم تا به استقبال سال نو برویم، با سبزه‌ی کوچک، هفت سینی

بیتالی

شماره

تاریخ

نام و نام خانوادگی: *عبدالله سعیدی فرزند احمد*



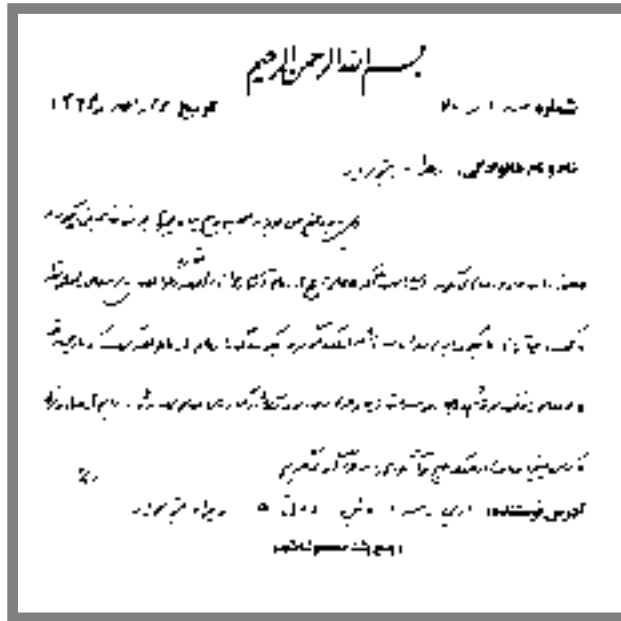
۱
 ۲ *بسم الله الرحمن الرحیم*
 ۳ *بسم الله الرحمن الرحیم*
 ۴ *بسم الله الرحمن الرحیم*
 ۵ *بسم الله الرحمن الرحیم*
 ۶ *بسم الله الرحمن الرحیم*
 ۷

آدرس فرستنده: *زندانی لویج - جبهه ۳۳۴ - سطح ۵ - اهواز ۱۰۶*

(پاسخ پشت صفحه نوشته شود)

ن - ۳۶۱ - ۶

یادگار مجاهد شهید عبدالله سعیدی - نامه از زندان اوین



نامهٔ مجاهد شهید زهرا بیژن یار از زندان اوین

«... ولی باید واقع بین بود، به صحیفهٔ سجادیه و نهج البلاغه پناه می برم. چه مناجات عمیقی. چگونه به هستی، انسانها و خودشان می نگرند. این را فهمیدم که ظالمان تاریخ از زمان آدم و حوا تا به امروز حتی اگر اعضای بدن مسلمانی را قطعه قطعه کنند، حیات را تا زمانی که در ایمان به خدا ثابت باشند از آنها نمی گیرند. بلکه زندگی را زمانی از ما خواهند گرفت که ما دین و قلب خودمان را به آنها بفروشیم و این رمز مقاومت و ایثار همهٔ مسلمانان در گوشه و کنار این جهان می باشد. برایم از خداوند بخواه که به من یقین و باوری دهد که هیچ خواست خودم را به خواست او برنگزینم».

زهرا

بسم تعالی

تاریخ ۶۶/۷/۱۲

شماره

نام و نام خانوادگی: مصطفی بهزادی

۱. با سلام به پدر و مادر رنجوریه و مستقرم - صحت است که شکر استقامت دست خفی برایتان
 ۲. به روی کاغذ بیادوم وی بیشتر اوقات بدستها منگن کنه و بیاد روزهای خوب و شیرین بام بودن
 ۳. مادر انگارم زنده نیام به هر صورت دختی در سینه در نیام و خوشی رنگ و جوی دیگری داد و
 ۴. چنین است که اگر هر خوره صبرانه بیستی دلبندی های روزگار همه دروا ما در تان به دانتی تمی
 ۵. کتبه در حقیقت لذت خوب زیستن یک سدان دانتی لادیک کرده و به فرود قرآن - این مع
 ۶. الفری بر روی - سلی آن اسانهای فراموش که همواره تمیز و صدف نهایی خود را فراموشی نگردد با سینه
 ۷. در یکای امیدارم فرزند که یک خود را اندام فراموشی تنایه - کلید برار و خود را در دستان و نالیان
- با سلام در سینه با آن دوی موفقیت - فرزند که یک صبر استقامتی
آدرس فرستنده: زندان اوین - آموزگانه - بند ۳ - اتان ۵۲

(پنج پشت صفحه نوشته شود)

ن - ۶۲/۲۶۱

نامهٔ مجاهد شهید مصطفی بهزادی از زندان اوین

قهرمانان در زنجیر

ساده و برنامه‌های تفریحی مختلف، نمایشنامه و طنز هم داشتیم. عده‌یی هم خاطره تعریف کردند، من هم قطعه شعری خواندم. یکی از بچه‌ها را هم به شکل خمینی گریم کردیم و نمایشنامه طنز بسیار جالبی اجرا کرد. تا نزدیکیهای صبح جشنمان ادامه یافت. فردا صبح روز ملاقات بود. اما سلول ما را به خاطر جشنی که گرفته بودیم ممنوع‌الملاقات کردند».

در گزارش دیگری از یکی از زندانیان آزاد شده درباره برگزاری عید نوروز در زندان قزلحصار آمده است:

«نوروز ۱۳۶۲ را در بند خودمان جشن گرفتیم و چون هیچ گونه امکاناتی نداشتیم، به جای هفت سین، هفت کلمه را که با "سین" شروع می‌شد، بر روی هفت تکه کاغذ نوشتیم. اما ضمناً هفت سین باب‌میل خودمان را هم پشت کاغذها نوشته بودیم، از قبیل: سرود، ستیزه، سنگر و... و بی‌اعتنا به تذکرات پاسداران و بریده‌ها، پس از روبوسی به خواندن شعر و ترانه و سرود پرداختیم.

ما را به جرم شورش و زدن مسئول بند، به بند ۸ واحد ۱ بردند. در آن‌جا هنوز مرحله گاودانی حاکم بود و بزرگترین گناه، نشان دادن هرگونه بارقه‌یی از زندگی جمعی نظیر استفاده از وسایل همدیگر».

گزارش دیگری از دو سال بعد در همین زندان را می‌خوانیم: «در عید ۱۳۶۴، بچه‌ها مراسم عید را در ابعاد بزرگتر و جمعی‌تری برگزار کردند. مثلاً ما در سلول خودمان یک کیک سه طبقه، به وسیله نان سوخاری و مربا و موادی که در اختیار داشتیم، درست کردیم و پس از تحویل سال، من با لباسی مرتب به نمایندگی از طرف بچه‌های سلول، کیک را بین همه سلولهای بند تقسیم کردم. فکر نمی‌کردم بتوانم به همه ۲۳ سلول بند مراجعه کنم. در هر سلول ضمن تبریک سال نو، جمله‌یی طنزآمیز علیه دستگاه حاج داوود می‌گفتم. زندانیان سلولهای دیگر با دیدن این وضعیت من (و خصوصاً کراواتی که زده بودم و ما خودمان آن را با یک تکه پارچه درست کرده بودیم) دست زدند و هورا کشیدند».

سال بعد همین مراسم در گوهردشت به صورتی با شکوه‌تر برگزار می‌شود: «نوروز سال ۱۳۶۵ را بچه‌ها با مراسم جمعی شاد و خوبی برگزار کردند. رژیم ابتدا سعی کرد آن را به هم بزند ولی با مقاومت بچه‌ها روبه‌رو شد و کاری نتوانست انجام دهد. در این

مراسم یک کیک بزرگ تهیه شد که روی آن آرم سازمان و تبریک نوروز به رهبری نوشته شده بود. آن را پنهان از دید پاسداران در مراسم استفاده کردیم».

سرودخوانی و برگزاری مناسبت‌های سازمانی

مراسم کارهای فوق برنامه نظیر سرودخوانی و ترانه خوانی یکی از شوق انگیزترین نمودهای روحیه، خلاقیت و شادابی زندانیان در آن فضای خون گرفته زندانهاست. این قبیل مراسم در شرایطی برگزار می‌شد که هر شب صدای کرکننده و رعدآسای رگبارها خبر از تیرباران دهه‌اتن دیگر از زندانیان را می‌داد.

در این مورد گزارشهای مقاومت زنان مجاهد خلق برجستگی خاصی دارد. همگی این گزارشها حاکی از روحیه بالا، شاداب و فعال شیرزنانی است که پیش‌تاز مبارزه با ارتجاع هار و زن‌ستیز خمینی بوده‌اند. مثلاً زندان شیراز یکی از مخوف‌ترین سیاهچالهای رژیم خمینی است که در آن براساس گزارشها و اظهارات شاهدان عینی از هیچ جنایت رذیلانه‌یی در حق زنان دستگیر شده دریغ نکرده‌اند. یکی از این گزارشها را عیناً نقل می‌کنیم:

«در نیمه شهریور تصمیم گرفتیم به مناسبت سالگرد تأسیس سازمان و شهادت مهدی رضایی و درگذشت پدر طالقانی، که همگی به فاصله چندروز با هم بودند، برنامه‌یی داشته باشیم. روز ۱۶ شهریور ابتدا در ورزش صبحگاهی، بعد از یک دقیقه سکوت، مسئول ورزش اعلام کرد به یاد گل سرخ انقلاب ضد سلطنتی مردمان، امروز حرکت نرمش را ۱۶ بار انجام خواهیم داد. این کار را کردیم. ظهر، بعد از خواندن سرود آزادی و نقل قسمتهایی از دفاعیات مهدی و نماز جماعت، سرود میلشیا را جمعی خواندیم. در قسمت بعدی مراسم، که ساعت ۳ بعد از ظهر شروع شد، از همه زندانیان دعوت کردیم تا در مراسم شرکت کنند. ابتدا یکی از خواهران اعلام برنامه کرد، سپس آیاتی از قرآن خوانده و ترجمه شد، بعد مختصری درباره تاریخچه سازمان صحبت شد و بعد از اجرای جمعی سرود میلشیا، به یاد پدر طالقانی سرود شورا را خواندیم، در پایان نوبت اجرای تئاتر رهایی شد. در تمام مدت اجرای برنامه تعدادی از بچه‌ها را جهت نگهداری در راهروها به کار گرفتیم. زندانیان سلولها و اتاقهای دیگر به بهانه نظافت، زیلوهایشان را بیرون آورده بودند که اگر اتفاقی افتاد و نگهداران سرزده وارد شدند، محملی داشته

قهرمانان در زنجیر

باشیم. گروه سرود در گوشه‌ی یکی از سلولها به شکل مثلثی با او نیفورمی که سعی کرده بودیم یکدست باشد مستقر بود. بازیگران تئاتر هم سه نفر سه نفر در کنارشان نشسته بودند. برنامه شروع شد، گروه تئاتر آرام آرام شروع کرد متناسب با هر قطعه سرود حرکتی جمعی کردن. آخر سر هم سرود رهایی را همراه با رژه اجرا کردند. این برنامه در بالا بردن روحیه افراد بسیار مؤثر بود».

در سالهای بعد اجرای نمایش، که اغلب مضامین سیاسی و مبارزاتی و ضد رژیم داشت، در دستور کار قرار می‌گیرد. حل مسائل مختلف دکور و گریم، با همان امکانات بسیار ناچیز درون زندانها، جلوه دیگری از ابتکار و خلاقیت شگفت‌انگیز زندانیان مقاوم است. این که زندانیان چگونه و با چه ابتکاراتی و وسائل و امکانات اجرای نمایشنامه را در سلولهای شکنجه‌گاههای خمینی تهیه می‌کردند و چگونه نمایش اجرا می‌کردند، حکایتی جالب و خواندنی دارد: «در نوروز ۱۳۶۶، چند نمایشنامه و میان پرده از طرف زندانیان مجاهد و یک نمایش از طرف زندانیان غیرمجاهد، در سطح بند (حسینیه) اجرا شد. برای دکور صحنه‌ها، بچه‌ها از مدتی قبل در مسیر بهداری و در ملاقاتها و بازجوییها، هر چیزی را که لازم و مفید تشخیص می‌دادند، مخفیانه و با چشم بسته برمی‌داشتند. این نمایش، نورپردازی صحنه هم داشت. بچه‌ها لامپهایی را از سالن ملاقات بلند کرده و آورده بودند. در حین نمایش چند نفر از بچه‌ها هم کشیک می‌دادند تا اگر سرو کله پاسداران پیدا شد، به سرعت به بچه‌ها خبر بدهند. بچه‌ها هم آماده بودند به محض این که خبری شد، فوراً صحنه را عادی کنند و ظرف چند ثانیه همه چیز را به حالت اولش برگردانند. در یکی از بندها پاسداران هنگام اجرای نمایش آمدند و نمایش را دیدند، بچه‌ها هم عمداً به کار خود ادامه دادند، پاسداران رفتند و با تعداد بیشتری از پاسداران برگشتند تا دست اندرکاران نمایش را با خود به زیرهشت ببرند. وقتی آمدند، هیچ کس را نتوانستند بشناسند، چون بازیگران را گریم کرده دیده و الان از تشخیص آنها عاجز بودند».

پاسداران برای آزار بیشتر زندانیان درست سر بزنگاه جشن و شادی به زندانیان حمله می‌کنند تا جشن و شادی آنان را به هم بزنند. اما زندانیان نیز خوب می‌دانند چگونه آنان را ادب کنند. گزارشی را در این باره می‌خوانیم:

«از جمله کارهای ایدایی که پاسداران هنگام اجرای مراسم و جشنها انجام می‌دادند

این بود که سعی می‌کردند درست هنگام اجرای مراسم وارد شوند و ضمن از هم پاشیدن بساط بچه‌ها و کتک زدن آنها، شیرینیهایی را که درست کرده بودیم با خود ببرند و خودشان بخورند. در عید فطر از آن‌جا که دست پاسداران را خوانده بودیم، که حداقل برای بردن شیرینیها به سراغمان می‌آیند، ابتدا مراسم واقعی خودمان را کمی زودتر برگزار کردیم. در ادامه، یک مراسم انحرافی با کیک کوچکتر هم داشتیم، داخل این کیک تعداد زیادی قرص مسهل را که از بهداری گرفته بودیم، کوبیده و مخلوط کردیم. آنها طبق روال معمول به بند ریختند و کیک را به خیال خود پیدا کرده و با خود بردند. ظاهراً آن‌را با اشتهای زیاد تا ته خورده بودند. نمی‌دانم بعداً که دچار عوارض آن شدند، هیچ وقت فهمیدند که بیماریشان ناشی از چه چیز بوده است، یا نه؟!»

در این میان برگزاری مناسبتهای سازمانی، مانند ۳۰ خرداد و ۱۹ بهمن و...، که معطوف به سرفصلهای مبارزه با خمینی است، از اهمیت و حساسیت ویژه‌ی برخوردار است. طبعاً در صورت لورفتن، سخت‌ترین واکنش رژیم را هم در پی خواهد داشت. اما به‌رغم خطرات، زندانیان مراسم مربوط به این مناسبتها را در خفا برگزار می‌کردند. در یک گزارش از زندان قزلحصار آمده است:

«بچه‌ها در برپایی مراسم و یادبودهای سازمان به‌بهترین وجه عمل می‌کردند. در بزرگداشت سالگرد تأسیس سازمان در شهریورماه، سالگرد ۵ مهر، ۱۹ بهمن و... مراسمی در سلولها به پا می‌کردند که اغلب به خاطر وجود نگهبانان مزدور به صورت بریده‌بریده انجام می‌شد. گاهی برای مدتی به اندازه ۳۰ تا ۴۵ دقیقه نگهبان را در یک نقطه سرگرم می‌کردند تا بقیه بتوانند کار خودشان را انجام بدهند. در این مراسم آن‌چه رایج بود خواندن سرود، گفتن مطالب یا خاطرات مستقیم از آن مناسبت یا اجرای تئاترهای ساده بود». اما با وجود همه رعایتها و مواظبتها گاه پاسداران متوجه شده و دست به تنبیه می‌زدند. در ۱۹ بهمن ۱۳۶۱، به خاطر این که برای اشرف و موسی مراسم یادبود گرفته‌ایم، ۱۸ نفر از ما را پس از یک سخنرانی سراسر تهدید و مسخره، به بند ۶ واحد ۱ زندان قزلحصار منتقل کردند. در آن‌جا فضای سرکوب بسیار سنگینی به وجود آوردند؛ گفتند اگر کسی انزجارنامه بنویسد، به بند برمی‌گردد، اما تنها یک نفر حاضر شد بنویسد».

سالهای بعد نظیر همین حادثه، با ابعادی بزرگتر در اوین رخ می‌دهد: «در روز

۲۰ بهمن ۱۳۶۶ زمانی که رژیم از برگزاری مراسم ۱۹ بهمن خیلی گزیده شده و نتوانسته بود جلو آن را بگیرد، ۵۰ نفر پاسدار به بندها حمله ور شده و با ایجاد هیاهو و فضای رعب و وحشت در سلولها را بستند. بعد با سلاح کمربندی شروع به شلیک هوایی کردند. پاسداران آن چنان تکبیر می گفتند که گویا فتح بزرگی کرده اند».

زیباسازی محیط زندان

یکی دیگر از کارهای جمعی رایج در زندان رسیدگی به محیط زندان و زیباسازی آن است. در این زمینه هم گزارشی از اوین را نقل می کنیم: «با ابزار فنی نظیر اره، رنده، سمباده و... که خودمان با استفاده از وسایل در دسترس ساخته بودیم، از جعبه میوه و امثال آن کتابخانه و قفسه های زیبایی می ساختیم، اما پاسداران در مقاطع مختلف به درون بند می ریختند و چیزهایی را که ساخته بودیم، به هم می ریختند و درهم می شکستند. یکی از مسائلی که همواره داشتیم، سرد بودن آب بود که به خصوص در فصل زمستان دوش گرفتن و استحمام را ناممکن می کرد. به این منظور، المنت دست سازی با استفاده از ۲ قاشق استیل و یک قطعه چوب ساخته بودیم که به "علی آقا" یا "عباس آقا" معروف بود. البته زندانبانان نسبت به آن حساسیت زیادی داشتند و بچه ها را به خاطر آن زیر کتک و شکنجه قرار می دادند. اما بچه ها دیگر کمتر به ضوابط زندانبان تن می دادند». درباره ساختن چیزی شبیه «المنت»ی که در بالا به آن اشاره شد، در گزارش دیگری می خوانیم: «با دو میخ و یک تکه چوب یک هیتر برقی درست کرده بودیم و آب را جوش می آوردیم، هم برای چای و هم برای مصارف دیگر. سر سیمهای برق را به میخها وصل می کردیم و آنها را داخل ظرف آب می گذاشتیم، سر دیگر سیمها را به پریز برق وصل می کردیم. آب به سرعت جوش می آمد. هر وقت هم بازرسی بود همه قطعات آن به سادگی جدا می شدند. جالب این بود که هیتر دست ساز ما برق زیادی مصرف می کرد و بعضی اوقات کنتور برق را می پراند. در نتیجه شبها زندان دچار خاموشی می شد، اما زندانبانان هرگز نفهمیدند علت قضیه چیست؟»

اشاره‌یی به نقش خانواده‌ها در ارتقای مقاومت زندانیان

از آغاز مبارزه مسلحانه در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تعداد خانواده‌هایی که پایشان به رودرویی با رژیم خمینی کشیده شد افزایش چشمگیری یافت. هر شهید و اسیر، از نقاط مختلف و دور و نزدیک مملکت، خانواده‌یی داشت. بنابراین یک شبکه وسیع مردمی وجود داشت که اخبار زندانها را به میان مردم می‌برد. خانواده‌های مجاهد به نقشی که به عهده داشتند با جسارت و فداکاری قابل تحسینی پاسخ داده‌اند. چه بسیار پدران و مادران داغ‌دیده‌یی که پس از روزها و ماههای متمادی انتظار در پشت در زندانها و تحمل توهین و حتی کتک و آزار پاسداران و زندانبانان، دل شکسته و خشمگین از ملاقات نکردن عزیزانشان به شهر و دیار خود بازگشته‌اند. اما هفته بعد و ماه بعد با دلی آرزومندتر و خشمی شعله‌ورتر از پیش، باز هم راهی زندانی دیگر شده‌اند و رودروی آخوندها و پاسداران به افشاگری پرداخته آنان را رسوا کرده‌اند. مادر یکی از شهیدان نقل کرده است که چندین سال متمادی، روزها و ساعات طولانی به زندانهای مختلف می‌رفته تا دختر نوجوانش را ملاقات کند. این مادر رنج‌دیده گفته است: «هر وقت که به ملاقات می‌رفتم دلم گرم می‌شد. وقتی انبوه مادران و پدران دیگر را می‌دیدم که هر یک از شهری و دهی دنبال فرزندانشان آمده‌اند احساس می‌کردم که تنها نیستم. بلکه ستم خمینی رشته پیوندی بین همه ما ایجاد کرده است که هرگز گسسته نمی‌شود». مادر دیگری در صحبت‌هایش به آشنایی، ایجاد رابطه‌ها و مساعدتهای خانواده‌های شهیدان و اسیران اشاره می‌کند: «من در رفت و آمدهایم به زندان دوستانی پیدا کرده‌ام که درد مشترکی داریم. چندی پیش با مادری که به دنبال دختر اسیرش از دزفول به تهران آمده بود، آشنا شدم. او را به خانه مان آوردم و از او در تمام مدتی که در تهران بود نه به عنوان یک میهمان، که مانند یکی از اعضای خانواده‌ام پذیرایی کردم». وقتی از یک زندانی آزاد شده پرسیده شد چگونه پس از آزادی توانسته است خود را به ارتش آزادیبخش برساند، گفت: «مادر... را می‌شناختم. می‌دانستم که از مادران فعال است و به خاطر اعدام دو فرزندش حاضر به هرگونه کمکی به زندانیان هست. به سراغش رفتم و از او کمک خواستم. پذیرفت و برایم پول و امکانات تهیه کرد. حتی قاچاقچی مورد اطمینانی را هم پیدا کرد و خودش تا نزدیکیهای مرز بدرقه‌ام کرد».

یکی از مجاهدینی که موفق به فرار از زندان شده نوشته است: «پس از فرار از زندان،

قهرمانان در زنجیر

دو سال مخفی بودم. در آن دوران مدت‌ها در خانه خانواده‌های زندانیان و زیر چتر حمایت آنان به سر بردم و اگر حمایت بی‌دریغ آنان نبود قطعاً دستگیر می‌شدم. عاقبت هم به کمک همانها بود که توانستم از کشور خارج شوم. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم هنگام خروج از مرز، پدر و مادر شریفی من را همراهی کردند که یکی از فرزندان زندانی بود. آنها در روز تعیین شده به تهران آمدند و در آن جا با هم همسفر شدیم، مدتی بود که آنها را ندیده بودم، در این فاصله مادر چنان پیر شده بود که باورم نمی‌شد، مرا نشناخت، او فقط می‌دانست که آمده است تا یکی از "بچه‌ها" را همراهی کند. آنها با فداکاری حاضر شده بودند که در نوبتهای متعدد بچه‌ها را همراهی کنند. بالاخره در یکی از همین تردها بود که این خانواده و ارسته دستگیر شدند و دیگر از آنها خبر ندارم.

یک خواهر مجاهد که از زندان شهرشان فرار کرده می‌گوید: «وقتی از زندان فرار کردم هیچ‌جایی برای مخفی شدن نداشتم. فقط مادر... بود که مرا به خاطر هم‌پرونده بودن با دختر زندانش می‌شناخت. به سراغش رفتم و او با آغوش باز مرا پذیرفت. سه‌ماه در خانه‌شان مخفی بودم، هر بار که به ملاقات می‌رفت اخبار زندان را برایم می‌آورد. من هم آخرین اخبار را که از این طرف و آن طرف به دستم می‌رسید سر جمع می‌کردم و به مادر می‌دادم تا به زندانیان یا خانواده‌هایشان برساند. عاقبت مادر توانست از طریق یکی از فامیلهایش من را به خارج از ایران بفرستد. در مدتی که نزد مادر بودم ابعاد جدیدی از مقاومت و گستردگی پایگاه اجتماعی سازمان برایم روشن شد. بسیار عجیب بود که می‌دیدم مادران شهیدان و اسیران چه ارتباطات پیچیده و گسترده‌یی دارند. باهم قرار می‌گذارند، اخبار را به هم می‌رسانند و بعد از آن میان مردم چه افشاگریهای جانانه‌یی می‌کنند».

در یک گزارش دیگر آمده است: «ما در زندان اخبار مقاومت را از طریق خانواده‌ها پیگیری می‌کردیم. مادر فرامرز درست مثل یک کادر حرفه‌یی با تجربه آموخته بود که چه اخباری را چگونه به داخل زندان بفرستد. از طریق همین مادر بود که توانستیم آخرین اخبار دستگیریها و این‌که چه چیزهایی توسط چه کسانی لورفته را بیرون بفرستیم و چند نفر از بچه‌ها را که در خطر دستگیری بودند، نجات دهیم».

یک مجاهد دیگر در گزارشی نوشته است: «یکی از مسئولیت‌های من ارتباط با زندان از طریق خانواده‌ها بود. هر بار توسط آنان پیامها و نوشته‌های زندانیان را می‌گرفتیم یا

مواضع و خطوط سیاسی سازمان را به آنها می‌رساندیم. از همین طریق بود که توانستیم فرار موفقیت‌آمیز دوزندانی مجاهد از زندان شهربانی رشت را فرماندهی کنیم. از طریقی که به دلیل امنیتی نمی‌توانم بنویسم با آنها ارتباط گرفتیم. به آنها گفتیم که خط سازمان در مورد زندانیان فرار است. بنابراین باید هر طور شده فرار کنید، پذیرفتند و طرح فرارشان را برایمان فرستادند. شب اجرای طرح بچه‌ها ماشینی آماده کردند و در پشت دیوار زندان منتظرشان ایستادند. خوشبختانه آنها توانستند بدون دردسر از دیوار بالا رفته و به سمت بچه‌ها بیایند. در یک لحظه از دیوار پریدند، به سرعت سوار شده و به جای امنی رسانده شدند. فردای آن روز قرار بود آنها را اعدام کنند. پس از آن ارتباطمان با زندان نیروی دریایی رشت برقرار شد، طرح فرار آنان در دستور کار بود، موفق به تماس با آنها شدیم و خط را به آنها رساندیم. در این عملیات فرار ۸ تن از برادران مجاهد از جمله بهمن رحمانی، فریدون احمدی، محمدعلی رفیعی، حبیب، فرزاد، حسین محمدی و شریفی موفق شدند با خلع سلاح پاسداران از زندان فرار کنند. ۷ تن از آنان حین فرار در جریان درگیری و تعقیب دشمن، به شهادت رسیدند».

علاوه بر ایجاد ارتباط بین زندانیان، خانواده‌ها در حرکات اعتراضی علیه رژیم هم شرکت می‌کردند. در گزارشی به یک حرکت اعتراضی خانواده‌ها اشاره شده است: «در اول بهمن ۱۳۶۴ چهارصدتن از خانواده‌های زندانیان رفتند جلو دادستانی در چهارراه قصر. پاسداران نه تنها پاسخی به آنان ندادند بلکه با توهین و تحقیر آنها را پراکنده کردند. اما چهارروز بعد همین عده رفتند جلو دادگستری در خیابان باب‌همایون، پاسداران به زودی به آنها حمله کرده و دو تن از آنها را دستگیر می‌کنند. خانواده‌ها آن قدر ماندند و افشاگری کردند که پاسداران مجبور شدند آن دو نفر را آزاد کنند». اما دشمن جرأت‌تر از آن است که همیشه در مقابل این قبیل حرکات عقب‌نشینی کند. گزارشهای متعددی وجود دارد که در شهرهای مختلف در گورستانها به تجمع خانواده‌ها یا به مراسم سالگرد شهادت فرزندانشان حمله شده است و تعدادی را هم دستگیر و با خود برده‌اند. در برخی موارد حتی گزارشهایی در مورد ترور اعضای خانواده‌ها در دست است. یک نمونه آن ترور حاج عیسی ائمی در قوچان بود. این پدر رنج‌دیده ۷۰ ساله که در سالهای قبل ۲ تن از پسرانش، مجاهدین شهید احمد و سعید ائمی توسط رژیم در مشهد به شهادت رسیده بودند، در ۱۴ فروردین ۱۳۷۶ توسط عوامل وزارت اطلاعات در مغازه اش مورد تهاجم

واقع می‌شود و به ضرب‌کارد و چاقو به شهادت می‌رسد. ترور او بازتاب گسترده‌یی در شهر پیدا می‌کند و بر شدت تنفر عمومی نسبت به پاسداران می‌افزاید.

«بحث آزاد» با شلاق و شکنجه

«خوب گوش کنید! این‌جا زندان جمهوری اسلامی است. پول مفت نداریم بدهیم منافق تربیت کنیم. به خدا قسم جسدهایتان را هم قیمة قیمة می‌کنیم. هیچ‌کس از این‌جا زنده خارج نمی‌شود مگر حزب‌اللهی شده باشد». این جملات یکی از عربده‌کشیهای حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، است که خودشان آن را کار فرهنگی - ایدئولوژیک روی زندانیان می‌نامیدند.

کار فرهنگی - ایدئولوژیک در واقع یک شکنجه روانی است که دژخیمان برای خرد کردن مقاومت زندانیان، به موازات شکنجه‌های فیزیکی، به کار می‌برند. در این جنگ فرسایشی - تبلیغاتی، زندانی از همان ابتدا خود را، نه در برابر یک مباحثه فرهنگی و ایدئولوژیک، که در برابر یک نوع جدید از شکنجه می‌یابد. زندانبان می‌خواهد فشار روانی را به صورت حداکثر و مضاعف به زندانی وارد کند. به خوبی می‌داند کسی که در زیر شلاقها و شکنجه‌های آن‌چنانی شکسته نشده، دارای مبانی اعتقادی محکمی است که از نظر جلاد باید آن را از او گرفت.

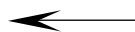
قاعدتاً این کار باید با ظاهری فریبنده انجام گیرد. یعنی جلاد شلاق دستش را در پشت پنهان و با دست دیگر حلوانی به نام «بحث آزاد» را به زندانی تعارف کند. اما جلادان رژیم آخوندی حتی در لحظه فریب هم نمی‌توانند به این قاعده پایبند باشند. چرا که مخفی کردن شلاق، ولو برای فریب، به نفعی تمامیت هیبت جلاد راه می‌برد. بنابراین آنها با شلاق و تهدید و توهین به زندانی حمله می‌کنند و می‌خواهند با ضرب شلاق زندانی را پای میز «بحث آزاد» بکشانند. چند گزارش از میان انبوه گزارشهای موجود تا اندازه زیادی روشنگر بحث است. اولین گزارش از زندانهای اوین و قزلحصار است. در این گزارش آمده است: «هدف رژیم کاشتن تخم یأس و ناامیدی در دل زندانیان و فشار آوردن هرچه بیشتر بر آنان بود. مثلاً در تمام مدت پخش برنامه ویدئویی در بندها که از طریق بلندگوهای بند صورت می‌گرفت، تمامی زندانیان می‌بایست در گوشه‌یی که به صورت چهارزانو بنشینند. هیچ‌کس حق نداشت پایش را دراز بکند، حتی بیمارانی که

روی تخت بستری بودند نیز می‌بایست چنین می‌کردند. بیمار باید چشمانش را باز نگه می‌داشت و حق خوابیدن نداشت. هنگام پخش این برنامه به هیچ کس اجازه استفاده از سرویس نمی‌دادند، حتی بیماران می‌بایست مزدوران را در جریان بگذارند تا آنها اجازه مصرف مواد دارویی و غذایی را بدهند. برنامه‌ها به قدری خسته‌کننده و اعصاب‌خردکن بود که بعضی از بچه‌ها دچار تشنج می‌شدند و از حال می‌رفتند. این برنامه به اصطلاح آموزشی صبحها از ساعت ۸ شروع می‌شد و ساعت ۱۲ (معمولاً موقع اذان ظهر) تمام می‌شد و بعد از ظهر نیز از ساعت ۲ تا ۶ (اذان مغرب) ادامه پیدا می‌کرد. بعد از شام نیز گاهی تا ساعت ۱۱ شب ادامه داشت.»

گزارش دیگر متعلق به مجاهد شهید ربابه بوداخی است. او چند سال در زندان بود، بعد از یک مقاومت قهرمانانه خیره‌کننده، دوران اسارتش را پشت سر گذاشت و سپس به خارج کشور رفت. ربابه در ادامه راهش به ارتش آزادیبخش پیوست و در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید. ربابه در گزارش خود نوشته است: «بازجویان برنامه‌ریزی کرده بودند و می‌بایست تمام افراد ۲ روز در هفته به حسینیه بروند. در طول روز هم کمتر وقت آزاد برای زندانی می‌گذاشتند، با برنامه‌های به اصطلاح ایدئولوژی ... و مباحث ارتجاعی و احمقانه‌یی که عبدالکریم سروش در کتابهایش سرهم کرده است و نیز احکام فقهی، مصاحبه‌های خمینی و سران رژیم، مغز زندانیان را می‌فرسودند. اگر کسی به این بحثها گوش نمی‌داد، به اتاقهای تعزیر روانه می‌شد.»

گزارشهای دیگری هم در این باره نوشته شده که به یکی دیگر از آنها اشاره می‌کنیم: «در آن سالها رژیم کلاسه‌های ایدئولوژیک گذاشته بود که از افراد غیرآخوند و به اصطلاح روشنفکر استفاده می‌کرد. یکی از آنها حسین شریعتمداری (مدیر مسئول روزنامه کیهان) بود. او خیلی سعی می‌کرد در قالب الفاظ روشنفکرانه و نشان دادن سعه صدر، خود را دموکرات و با پرستیژ نشان دهد. اما همیشه یک جایی دم خروس ارتجاعیش پیدا می‌شد. نمونه بارز آن برخورد لمپنیش با انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در سال ۱۳۶۴ بود» (۱).

۱- در دعوی بین باندهای مختلف رژیم برخی سوابق این بازجوی سفاک و دریده رژیم افشا شد. روزنامه عصر آزادگان در شماره ۲۵ آذر ۱۳۷۸ خود درباره حسین شریعتمداری، او را بازجوی ویژه توابع ساز می‌نامد و در مورد پست او در وزارت اطلاعات می‌نویسد: «برادر حسن (منظور حسن شایانفر، سردبیر روزنامه کیهان است)، زندانبان و برادر حسین (منظور حسین شریعتمداری، مدیر مسئول



قهرمانان در زنجیر

اما زندانی، که با خلق و خوی درنده جلااد به خوبی و از نزدیک آشناست، می‌داند که در کنار تحمل شکنجه جسمی باید مقاومت خود را در این پهنه نیز گسترش دهد، این است که فریبکاری دشمن را بلاهت بار می‌بیند. زندانی به خوبی می‌داند که اگر دشمن اهل بحث آزاد و کار فرهنگی بود، مطلقاً کار به این جا کشیده نمی‌شد و اصلاً «زندانی» وجود نمی‌داشت. زندانی می‌داند که جلااد از همان زمان که شلاق به دست گرفته است، به شکست ایدئولوژیک- فرهنگی خود اعتراف کرده است. بحث آزاد توأم با شلاق گواه دیگری از بن بست و استیصال شکنجه‌گر است. زندانی مقاوم قبل از هر چیزی و در هر شرایطی خود را در موقعیت پیروزمند ایدئولوژیک می‌بیند. لذا علناً از شرکت در کارناوال مضحک جلااد خودداری می‌کند و آن را به تمسخر می‌گیرد. البته در هر صورت همان طور که مجاهد شهید ربابه بوداخی در گزارشش نوشته است، اتاقهای تعزیر در انتظار اوست. لیلا صادقی، دانش‌آموز مجاهد، یکی از این نمونه‌هاست. او از رفتن به کلاسهای به اصطلاح ارشادی در اوین خودداری کرد و مجازاتی سخت را به جان خرید؛ به اتاق تعزیر بردند؛ و پس از سه بار تجاوز و اعمال شکنجه‌های بسیار، او را

روزنامه کیهان است)، بازجوی ویژه "تواب ساز" بودند... علی فلاحیان از آغاز صدارت بر وزارت اطلاعات، گروههای مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... تشکیل داد که از نظر اداری سطح آنها از مدیر کل بالاتر بود. ح. شریعتمدار با حکم علی فلاحیان به ریاست گروه اجتماعی وزارت اطلاعات منصوب شد. ح. شریعتمدار با توجه به سابقه کار در "دفتر سیاسی" در "بولتن سازی" خبره و دارای تجربه فراوان بود. لذا در وزارت اطلاعات در بولتن سازی علیه روشنفکران و توجیه نظریه تهاجم فرهنگی به کار گرفته شد».

همین روزنامه در ۲ آذر ۱۳۷۸ نوشت: «ح. شریعتمدار، رئیس گروه اجتماعی وزارت اطلاعات در زمان صدارت علی فلاحیان، از طرف سعید امامی در پروژه "تواب سازی" به کار گرفته شد... سعید امامی به برادر حسین و برادر حسن گوشزد کرد برای نابودی و ترور شخصیت مخالفان فکری، ارتباط خویشاوندی آنان با منافقین را بر ملا کنید تا آبروی آنها بر باد رود... مدیریت مؤسسه کیهان در دست برادر حسن (زندانبان سابق)، برادر حسین (رئیس گروه اجتماعی سابق وزارت اطلاعات) و برادر (م.م.ک) است. برادر (م.م.ک) مدیر کل رفاه و تعاون وزارت بود... برادر حسین باید به یک پرسش اساسی پاسخ گوید: او چرا در جایی کار می‌کرد که همکارانش مجله‌یی به نام "قند پارس" برای خارج از کشور منتشر می‌کردند که در آن به صراحت به حضرت زهرا(س) اهانت شد و برادر حسین از آن اطلاع داشت».

به جوخه تیرباران سپردندش. لیلا مانند سایر زندانیان، پیشاپیش، معنای واقعی «بحث آزاد»، از نوع آخوندی آن، را درک کرده بود.

در گزارشی از زندان باشگاه افسران رشت آمده است: «یک بار زنی را به نام مریم بهروزی، که نماینده مجلس رژیم هم بود، به سلول ما آوردند تا ما را "ارشاد" کند. هرچه وراجی کرد ما پوزخند زدیم و اعتنایی نکردیم. آخر سر پرسید "کسی سؤال ندارد؟" ما هم شروع کردیم به طرح مشکلات صنفی و تنگی جا و عدم رعایت بهداشت و از این قبیل. همان موقع روی رف دیوار که وسایلمان را چیده بودیم، موشی در حال جویدن وسایلمان بود. موش را نشان دادیم و گفتیم از شما می‌خواهیم این تضاد ما را حل کنید. طرف که حساسی کفری شده بود، گفت: "شما چقدر سنگدلید اصلاً دلتان برای امام نمی‌سوزد!" از آن به بعد خانم بهروزی تا مدتها سوژه تئاترها و شوخیهای ما بود. یک بار دیگر همه را در سالن جمع کردند تا آخوندی برایمان سخنرانی کند. کسی حاضر به بحث نبود. قلم و کاغذ دادند تا سؤالهایمان را بنویسیم. هرکس چیزی نوشت. وقتی کاغذها را جمع‌آوری کردند و به دست او دادند تا جواب بدهد مثل لبو سرخ شده بود. شروع کرد به فحاشی که همه‌تان منافقید و می‌گویید شکنجه با اسلام منافات دارد و هی ملاقات می‌خواهید. مگر نمی‌دانید که از توی همین ملاقاتها سلاح رد کرده‌اند و یکی را از زندان شهربانی فرار داده‌اند».

در گزارشی از بند زنان قزلحصار آمده است: «در قزلحصار، رژیم، آخوندها را برای کار توضیحی و مثلاً ارشاد ما به داخل بند می‌فرستاد. آنها هم اصلاً کاری جز روضه خوانی و در نهایت فحاشی بلد نبودند. وقتی به اصطلاح سخنرانی می‌کردند، یک مشت مهملات نامربوط به هم می‌بافتند. مثلاً آخوندی آمده بود و می‌گفت آخوند مشکینی او را فرستاده تا ما را ارشاد کند. او چنان حرف می‌زد که گویی همین الان از پیش خدا آمده است، تعریف می‌کرد که آدم و حوا در بهشت بودند، شیطان رفت توی شکم مار پنهان شد و از زیر در بهشت داخل آن جا شد. در بهشت را که توصیف می‌کرد چیزی مثل در برقی قطور قزلحصار از آب در می‌آمد، بعد هم این مزخرفات را وصل می‌کرد به ما و سازمان. در قسمت بحث سیاسی هم یکباره عنان اختیار از دست می‌داد و تهدید می‌کرد که ما چنین و چنان هستیم و ضدانقلاب را نابود می‌کنیم».

جالب این که در بسیاری از زندانها شکنجه‌گران، خودشان به طور مستقیم به میدان

می‌آیند و تقاضای بحث و مصاحبه می‌کنند. اما جلاد هر چه سعی کند چهره خود را بپوشاند یا ماسک «فرهنگی» بزند، زندانی فراموش نمی‌کند که اغلب آنان لومپنهایی هستند که کینه و دشمنیشان با دانش و فرهنگ روشن تر از روز است. نمونه یکی از همین اراذل که از هیچ جنایتی در حق زندانیان ابا نکرده است، حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، است. یکی از خواهران مجاهد در گزارشی پیرامون خصوصیات او نوشته است: «حاجی سمبل یک بازاری لات بود. وقتی می‌خواست بچه‌ها را برای تنبیه ببرد، اول عینکیها را جدا می‌کرد. می‌گفت عینکیها "فکری" اند، یا دانشجوها را بدون استثنا می‌برد. این قدر حساسیتش در مورد دانشجوها زیاد بود که وقتی من وارد قزلحصار شدم، اولین چیزی که بچه‌ها یادم دادند این بود که اگر دانشجو هستم در این باره حرفی نزنم. چون یک ماده کیفرخواستم این می‌شود که دانشجو بوده‌ام. حاجی حساسیتهای عجیب و غریبی داشت که همگی حاکی از ویژگی عقب ماندگیش بود. مثلاً اگر با یک نفر که معنای اسمش را نمی‌فهمید مواجه می‌شد، به شدت او را تنبیه می‌کرد. می‌گفت: "شماها در خانواده‌های روشنفکر به دنیا آمده‌اید، از اسمتان معلوم است که خانوادگی ضدانقلابید". چند کلمه سیاسی یاد گرفته بود و برای خالی کردن عقده‌اش آن را به کار می‌برد. یک روز در کمال ناباوری دیدیم او یاد گرفته است کلمه "پوپولیزم" را به کار ببرد. از آن به بعد این کلمه از دهانش نمی‌افتاد و تا تکان می‌خوردی می‌گفت: "اساساً پوپولیزم را باید سرچشمه کارمان کنیم!" حالا خنده‌دار این بود که حاجی بخواهد با آدم بحث سیاسی هم بکند».

وقتی زندانی با چنین موجوداتی مواجه می‌شود احساس می‌کند با دلقک‌هایی روبه‌روست که باید دستشان انداخت و به ریششان خندید: «یکی از کسانی که به بندها یا حسینیه اوین می‌آمد، آخوند ابلهی بود که کارش به اصطلاح رد کردن و تناقض درآوردن از بحث دیالکتیک بود. خودش می‌گفت ۱۲۰ تناقض نسبت به دیالکتیک کشف کرده است و به همین دلیل بچه‌ها اسمش را گذاشته بودند "حاجی تناقض". او با یک سری مثالهای مبتذل و نازل می‌خواست دیالکتیک را رد بکند و با آوردن فاکتهایی از مارکس، انگلس، هگل، لنین، خمینی دجال، حضرت علی، قرآن، نهج البلاغه و... مرتباً به زندانیان می‌گفت بیایند بحث بکنند. هنگامی که پشت بلندگوی حسینیه قرار می‌گرفت، ضمن دعوت زندانیان به "بحث آزاد" به آنان می‌گفت "بفرمایید این هم امکانات" و

اشاره می‌کرد به میکروفن. بچه‌ها همگی به حماقت او می‌خندیدند و گاهی با سؤال‌های پیش‌پا افتاده او را دست می‌انداختند» (۲).

اما در این جا باید تصریح کرد که هدف اصلی همه برنامه‌های «فرهنگی» جلادان، لجن‌پراکنیها علیه مقاومت، سازمان رهبری‌کننده آن و شخص برادر مجاهد مسعود رجوی بوده است. بازار تحریف، جعل، شایعه‌پراکنی، تهمت، پخش اخبار دروغ و ساختگی یکی از شیوه‌های شناخته‌شده و رایج در زندانهاست. در صفحات بعدی همین فصل از کتاب به نمونه‌هایی از ترندهای دژخیمان اشاره خواهد شد.

خائنان در خدمت یک «شو» رقت‌انگیز

در ادامه این «شو»های رقت‌انگیز، جلاد سرخورده از ترند خود، به فریب دیگری متوسل می‌شود: استفاده از خائنان. کسانی که زمانی در صف مقاومت بوده‌اند، اما در زندان در برابر شلاق جلاد زانو زده و با فراموشی آرمانهایشان تسلیم و درهم شکسته شده‌اند.

این گروه اندک خائنان، آلت فعلهای حقیری هستند که باید به خدمت گرفته شوند. لذا در «شو»های ارشادی جلادان، علاوه بر نوار درسهای آخوندهای دست اول رژیم مثل بهشتی و رفسنجانی و مشکینی، و اضافه بر خیل آخوندهای دست دوم و سوم، خائنان نیز به خوشرقصی می‌پردازند. آنان «تجربیات!» خود را از «شکست انقلاب»، «بی‌ثمر بودن مبارزه مسلحانه»، «کیش شخصیت در مجاهدین»، «انحرافات و اشتباهات سیاسی مسعود رجوی»، و... اباطیلی از این دست را به صورتی کشف‌بیان می‌کنند تا به زندانی باورانده شود که «البته خمینی بهتر از مجاهدین» است.

در بند زنان فشار بیشتر و مضاعف است. آنان علاوه بر شرکت در این قبیل کلاسها بایستی مصاحبه هم بکنند. البته قابل‌پیش‌بینی است که محتوای چنین مصاحبه‌هایی چه خواهد بود، به خصوص آن که مصاحبه‌کننده لومپنی چون حاج داوود رحمانی باشد. در این باره به درج قسمتی از یک گزارش بسنده می‌کنیم: «جریان مصاحبه‌ها از سال ۱۳۶۲

۲- باید توجه کرد که قلمزنان امروزی روزنامه‌های رژیم که درباره جامعه مدنی و گفتمان آزاد و... قلمفرسایی می‌کنند، بسیاری از همین بازجویان بودند که از همان دوران بازجویی به گفتن حرفهای قلبیه و سلمبه و درآوردن اداهای روشنفکرانه علاقه وافری داشتند.

در جمع زندانیان برای آزادی شروع شد. در قزلحصار یک سری از مصاحبه‌ها را خود حاج داوود می‌گرفت. اگر طرف "اوکی" می‌شد، می‌رفت اوین و آزاد می‌شد. اما اگر اوکی نمی‌شد، می‌رفت و برمی‌گشت ملی‌کشی می‌کرد. حاجی رفته رفته مصاحبه‌ها را تبدیل به یک عامل فشار برای پاسخگویی به هرگونه درخواستی کرد. مثلاً می‌گفت هرکس می‌خواهد از بند ۸ به بندهای عمومی منتقل شود باید مصاحبه کند. کم‌کم مصاحبه‌ها شکل دیگری پیدا کردند، گفتند بیاید هر گناه کوچک و بزرگی که داشته‌اید همه را رو کنید تا در پیشگاه خدا توبه‌تان پذیرفته شود. و این چنین بود که هر روز از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ و بعد از ۳ تا ۸ شب ما را می‌بردند در سالن می‌نشستیم و خائنان داستان زندگیشان و نقاط سیاه مسائل اخلاقیشان را در جمع زندانیان می‌گفتند. آنها فریاد می‌زدند آی من این بودم، این کار را کردم، هوای نفسم چنین بود و چنان، و حالا توبه کرده‌ام. آخر کار هم چهار تا لگد به مجاهدین می‌زدند و مصاحبه‌شان را تمام می‌کردند. ولی ما خوب می‌دانستیم که همه اینها توطئه‌ی است برای درهم شکستن مقاومت ما. رژیم از خائنان به عنوان اهرمی برای وارد آوردن فشار بیشتر به ما و لجن پراکنی به همه زندانیان مقاوم استفاده می‌کند. برخلاف خواسته رژیم، زندانیان مقاوم نتیجه می‌گرفتند که انعطاف، ولو اندک و به اصطلاح تاکتیکی، در مقابل رژیم یعنی پذیرفتن آن چنان انحطاط و سقوطی که هیچ‌کس در ابتدا تصورش را هم نمی‌تواند بکند».

حربه استفاده از خائنان نیز مؤثر واقع نمی‌شود و مرزبندیهای مقاومت و تسلیم، هر چه دقیق‌تر و قاطع‌تر می‌شود. آن چنان که خائنان حتی در میان خانواده‌های خودشان هم منفور می‌شوند. گزارش زیر نمونه‌ی از برخورد خانواده‌هاست: «خیلی از خانواده‌های خائنان نمی‌دانستند که بچه‌هایشان داخل زندان به ابتداء کشیده شده‌اند. آنها با سایر خانواده‌ها در حرکات اعتراضیشان همراهی می‌کردند. رژیم بعضی از این خانواده‌ها را شناسایی کرد و به خائنان گفت به خانواده‌هایتان بگویید که شما توبه کرده‌اید! آنها هم گفتند، اما باکمال شگفتی با عکس‌العمل به شدت منفی خانواده‌هایشان روبه‌رو شدند. چندین نفر آنها به بچه‌هایشان گفته بودند: "اگر می‌خواهی خائن بیایی بیرون همان‌جا بمان! زندانی بودن بهتر از خائن شدن است"».

مرخصی دادن به زندانی، یک دام دوجانبه

مرخصی دادن به زندانیان یکی از شگردهای دجالگرائه رژیم است که پیرامون آن تبلیغات زیادی هم کرده است. هدف اصلی رژیم اگرچه در ابتدا تبلیغاتی بود، اما در ادامه مقاصد دیگری را دنبال کرد. در وهله اول با مرخصی دادن به زندانی، رژیم تصمیم داشت که زندانی را از انگیزه تحمل شرایط سخت زندان تهی کند. زندانی با یک مرخصی ۴۸ ساعته بیرون می‌رفت و امکانات صنفی، بهداشتی و همه جوانب یک زندگی عادی را می‌دید. مضافاً این که علی الحساب از شکنجه هم خبری نبود. اختلاف فاحش دو فضای درون و بیرون زندان، طبعاً روی عناصر ضعیف تأثیر می‌گذاشت و به صورتی خودبه‌خودی مقاومت او در داخل زندان را کاهش می‌داد. در این رابطه رژیم سعی داشت که ضمن کنترل زندانی، به او تفهیم کند که مقاومت فایده‌ی ندارد و او می‌تواند از یک زندگی عادی در بیرون زندان برخوردار باشد. این ترفند هم با شکست روبه‌رو شد، زیرا بسیاری از زندانیان بلافاصله پس از مرخصی از چنگ رژیم فرار کرده و تعدادی نیز به مقاومت پیوستند. یکی از مجاهدین که مدت ۳ سال در زندان بود، از همین فرصت استفاده کرد و با فرار از چنگ ایادی رژیم، به خارج کشور رفت و افشاگریهای مستندی در مورد وضعیت زندانهای رژیم کرد. کینه‌کشیهای پاسداران پس از فرار زندانیان و دستگیری والدین و نزدیکان آنها نیز فایده‌ی دربرداشت و این جریان ادامه یافت. کما این که پدر همین مجاهد را به همین دلیل دستگیر کرده و ۵ سال در زندان نگهداشتند. در سالهای بعد از قتل عام، رژیم هدف خود را از به‌مرخصی اجباری فرستادن زندانیان به گسترده شدن یک دام برای دستگیری هواداران تغییر داد. علاوه بر آن، رژیم می‌خواست به منظور کم کردن فشار بین‌المللی از روی خودش تبلیغاتی راه بیندازد و وجهه‌ی برای خودش دست و پا کند. اما هدف اصلی همان گسترده شدن دام برای نفوذ در میان هواداران و به دست آوردن سرنخ شبکه‌های آنان بود. نمونه‌های متعددی وجود دارد که زندانیان به‌مرخصی رفته در این دام گرفتار شده و پس از دستگیری مجدد اعدام شده‌اند.

عاشورای مجاهدین، انگیزشی برای مقاومت بیشتر

زندانی مقاوم قلبی دارد که در بیرون از زندان می‌تپد. آن قلب همان مقاومت پر تپشی

است که راهها را می‌کوبد و گام به گام به پیش می‌رود. اما واقعیت این است که در این کشاکش، راه هموار نیست و همراه با پیروزیها، ضربه‌ها و شکستهایی نیز در مقاطعی خاص نصیب مقاومت می‌شود. در چنین مواقعی جلاد به طمع بهره‌وری می‌افتد و به زندانی می‌گوید: «تمام شد». یعنی که مقاومت تو هم دیگر بیهوده است.

این جاست که زندانی در فشاری مضاعف قرار می‌گیرد، هم جراحت ضربه را در قلب خونچکان خود احساس می‌کند و هم باید نیشخند و طعنه دشمن را تحمل کند. اما در عین حال زندانی با غروری زخم خورده، خود را در برابر یک انتخاب جدید می‌یابد. اولین سؤال این است که «وظیفه ما چیست؟». دوراهی تسلیم و وفا، این بار بسیار تلخ و گزنده خود را به زندانی تحمیل می‌کند. حرفهای زندانیان مجاهد و گزارشهایی که در این باره نوشته شده، به خوبی نشان می‌دهد که در چنین سرفصلهایی برخلاف همه طمع‌ورزیها و خوش‌خیالیهای دژخیم، اتفاقاً هر شکست تبدیل به سکوی پرتابی به جلو و انگیزشی برای مقاومت بیشتر می‌شود. زندانی مقاوم چشم در چشم دشمن می‌دوزد، گردن می‌افرازد و با برق چشمانش خواب خوش دشمن را به هم می‌زند. گویاترین این نمونه‌ها در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ رخ داد. تمام زندانیانی که در آن دوران در زندان بوده‌اند نقل می‌کنند که دژخیم از شهادت «اشرف و موسی» چه جشنها که نگرفت، چه عربده‌ها که نکشید و چه کیسه‌ها که ندوخت. ضربه البته تلخ بود، اغلب کسانی که در آن زمان زندان بودند تعریف می‌کنند که وقتی خبر را شنیدند اول باورش‌شان نشد. در گزارشی آمده است: «بعد که دیدیم از واقعیت نمی‌توان گریخت بغضهایمان را بلعیدیم تا دشمن از اشکهایمان به شادی ننشیند. آن شب تا صبح هرکس بی‌صدا در زیرپتو بغضهایش را بارید. بعدها شنیدم که دشمن اجساد شهیدان را به اوین آورده و زندانیان را به دیدن آنان برده بود. در اوج رذالت، از آنان خواست به اجساد شهیدان توهین کنند». در یکی از بندهای اوین، زندانیان را از سلولها بیرون آورده و بالای سر اشرف و موسی می‌برند. از آنان می‌خواهند تا به اجساد شهیدان توهین کنند. اما آنان درمقابل شهیدان ادای احترام می‌کنند و شروع به فرستادن صلوات می‌کنند. عده‌یی هم موقع دیدن اجساد اشرف و موسی شروع به خواندن سرود می‌کنند. یکی از مادران سالخورده موقعی که بالای سر موسی و اشرف می‌رسد با صدای بلند و غرایبی قرآن خوانده بود. مادر دلاور دیگری از بالای سر شهیدان تا داخل سلول زیارت عاشورا و زیارت وارث را می‌خواند و

می گوید: «اینها در عداد شهیدان عاشورا هستند». یک خواهر مجاهد دلاورانه صف جمعیت را می شکافد و به صورت لاجوردی تف می اندازد. همان شب بیش از ۱۵۰ میلیشیای مجاهد به خاطر احترام به پیکرهای شهیدان در حال خواندن سرود آزادی تیرباران می شوند. مجاهد شهید بیژن کامیاب شریفی با دیدن پیکر اشرف و موسی، خود را به پای انداخته و خاکپای آنها را بوسیده بود. این مجاهد دلاور را همان جا به دستور لاجوردی به رگبار بسته بودند. یکی از خواهران مجاهد که در آن زمان در اوین اسیر بوده، در گزارشی از بند خود نوشته است: «شب تلویزیون فیلم درگیری و خبر شهادت اشرف و موسی را داد که منجر به انفجار خشم و کینه در درون زندانیان شد. بغضها به خشمی انفجاری تبدیل شده بود، فضای مقاومت آن چنان بالا بود که بیش از همه مزدوران می ترسیدند. خائنان جرأت نفس کشیدن نداشتند. جلادان به ناچار دست به قدرت نمایی زدند. از میان زندانیان کسانی را که به اصطلاح کم سن و سال تر بودند، انتخاب کردند و در چند نوبت و هر بار به صورتی بر سر اجساد بردند. یک بار برای ایجاد وحشت بیشتر، جسد تعداد زیادی از تیرباران شدگان را هم کنار آنها قرار دادند. لاجوردی در حالی که مصطفی را در بغل داشت، با چوب بلندی در دست دیگرش به جسدها توهین می کرد. مدتی بعد اعلام کردند: "همه آماده باشند برای رفتن به حسینیه، حتی بیماران". هیچ کس نمی رفت، بسیاری را با فشار و کتک بردند. لاجوردی برایمان شیرینی آورد و گفت: "می خواهیم عبرت بگیرید، دست از مقاومت بردارید". صدای قهرمانانه شیرینی فضای تمام حسینیه را به هم زد. "خجالت بکشید، دست شاه و شکنجه گران ساواک را از پشت بسته اید. از کودکان هم نمی گذرید و بعد شیرینی هم پخش می کنید؟" لاجوردی عربده می کشد: "فکر می کنید از جسد موسی و اشرف هم می گذریم و آنها را در بهشت زهرا خاک می کنیم تا زیارتگاهی برای شما شوند؟ آنها را در چاله دفن می کنیم". فردا در دیوار تمام بند پر بود از شعار مرگ بر خمینی - درود بر رجوی، درود بر اشرف و موسی».

در بندهای برادران نیز وضع به همین سیاق است. در یکی از بندها زندانیان را با چشم بند به اتاقی می برند و در آن جا فیلم شهادت اشرف و موسی را نشان می دهند. برادری که خود در این بند بوده، گزارش داده است: «روبه روی ما یک تلویزیون بود که حسین زاده جنایتکار، معاون لاجوردی و مجید قدوسی، از شکنجه گران معروف اوین،



در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، لاجوردی دژخیم، مصطفی، طفل شیرخوار اشرف، را بر سر جسد مادر آورد



۱۹ بهمن ۱۳۶۰، مزدوری در میان مدارك سوخته در پایگاه موسی خیابانی (سردار خیابانی)

قهرمانان در زنجیر

در دوطرفش ایستاده بودند و وسط جمعیت ۷-۸ نفر کابل به دست ایستاده بودند. خبر و فیلم صحنه شهادت اشرف و موسی را پخش کردند و در حالی که بسیاری از بچه‌ها از خشم لب می‌جویدند، حسین زاده گفت: "الان سیگار بگیرید و شیرینی هم بعداً". وقتی شروع کردند به توزیع سیگار، نفرات اول و دوم و سوم سرشان را پایین انداختند و سیگار نگرفتند. اما چهارمین نفر از ردیف اول به سرعت از زمین بلند شد و با شعارهای "مرگ بر خمینی- درود بر رجوی" خودش را به پنجره اتاق کوید. تمام شیشه‌ها درهم شکست و او با صورتی خون‌آلود به وسط اتاق افتاد و پاسداران او را از اتاق بیرون بردند. ناگهان یکی دیگر از بچه‌ها به سوی حسین زاده حمله برد و شعار داد: "یا حسین، یازهرا؛ مرگ بر خمینی- درود بر رجوی". در حالی که با حسین زاده گلاویز شده بود، او را به سمتی کشید که یک میز قرار داشت، در حال شعار دادن سرش را به میز می‌کوبید. پاسداران چنان سراسیمه شده بودند که در داخل اتاق تیراندازی هوایی کردند و او را از آن جا بیرون بردند. چشمهای ما را هم در حالی که زیر شلاق گرفته بودند دوباره بستند و به اتاق شکنجه بردند. تا ساعت ۴ صبح شلاق زدن و شکنجه در اتاقهای مختلف ادامه داشت».

واقعیت این است که دشمن فراموش کرده بود که قهرمانان در زنجیر، پیش از آن، قهرمانان شرف و غیرتند. آن‌گاه که دژخیم احترام سوگوارانه زندانیان را به سرداران خود دید، تمام امیدهایش سوخت و بر باد رفت. خشم حیوانی جلاد این بار مهارناشدنی است. اما درست در همین لحظه بود که همه دریافتند باز هم دشمن در بن بست قرار گرفته و مقهور مقاومت شده است.

گزارش زیر را یک پزشک زن مبارز که در آن زمان در زندان بوده، نوشته است. این پزشک مبارز در بند بهداری اوین به کار مداوای زنان مجروحی که زیر شکنجه بوده‌اند، اشتغال داشته و به همین دلیل از برخی اخبار زودتر مطلع می‌شده است. او در گزارش خود پس از تشریح نحوه مطلع شدن از شهادت اشرف و موسی، نوشته است که چگونه خبر را به داخل بند خواهران می‌آورد. گزارش او را از زمانی که موضوع را با یکی از خواهران در میان می‌گذارد پی می‌گیریم: «پس از این که آرام شدم، گفتم: "می‌دانی چه شده؟ فکر می‌کنم موسی و هم‌زمانش امروز در یک درگیری شهید شده‌اند". بهت زده نگاهم کرد و پرسید: "مطمئنی؟ امکان ندارد! چه می‌گویی؟" ماوقع را با بغض

برایش تعریف کردم. بادستهایش صورتش را پوشاند و بی اختیار شروع به گریه کرد و رفت. پس از یک ساعت سکوت، برگشت. دست محکمی به من داد و گفت: "راهمان استوارتر و کینه‌هامان بیشتر خواهد شد. تاریخ مثل موسی زیاد ندارد. ولی راهش را ادامه خواهیم داد". پس از این که کمی آرام شدیم به تک تک بچه‌ها خبر را دادیم. مگر کسی باورش می‌شد؟ حدود یکی دو ساعتی نگذشته بود که بیشتر خواهران خبردار شدند. شب عجیبی بود، امکان ندارد لحظه‌های آن شب از یادم برود، بیشتر آن خواهران در سالهای بعد اعدام شدند. آن شب تا قبل از برگشتن تعدادی خائن از شعبه‌های دادستانی اوین، بند در یک سکوت سوگوارانه‌ی بود. هنوز نه از طریق بلندگو و نه از طریق تلویزیون هیچ خبری داده نشده بود. بچه‌ها صحت جریان را از من می‌پرسیدند و هنوز باور نمی‌کردند. در این گیرودار سروکله چند خائن پیدا شد. همه‌شان رنگ پریده بودند، تا این که کم کم به سخن آمدند، جسته و گریخته چیزهایی می‌گفتند. یکی سعی می‌کرد خودش را خوشحال نشان بدهد، یکی سعی می‌کرد بی تفاوت باشد، هر کدامشان سعی می‌کرد یک جوری مسأله را بیان کند. تا این که در ساعت ۹/۵ شب از بلندگوی بند خبر را اعلان کردند. خائنان اکثراً در اتاقها نشسته و جرأت بیرون آمدن را نداشتند، خیلپهانشان هم از طرف بازجوها مأمور بودند فردا گزارش کنند که رفتار بچه‌ها در بند چگونه بوده. ولی دیگر کسی ترس و واهمه نداشت. بچه‌ها با چشم هم حرف می‌زدند، یا اگر رودررو قرار می‌گرفتند، یکدیگر را می‌فشردند. آن شب تا صبح هیچ کس نخوابید، چشمها بر اثر نخوابیدن ورم کرده بود، ولی مصمم تر بودند. آن روز کسی صبحانه نخورده بود، ساعت ۸/۵ صبح از بلندگوی بند دسته‌دسته بچه‌ها را صدا کردند. آنها را می‌بردند تا جسد‌ها را نشانشان دهند. روی هم رفته بیشتر از ۱۰۰ نفری از بند ۲۴۰ نبردند. وقتی دسته‌دسته برمی‌گشتند، سکوتی گویا داشتند. یکی از بچه‌ها می‌گفت: "مثل این که همه‌شان آرام به خواب فرورفته بودند، آرام و منزه بودند. چهره‌ی موسی، حتی در خواب گشاده و مصمم بود". یکی از بچه‌ها از آذر و اشرف نام می‌برد. خلاصه هر کس چیزی می‌گفت. جلادان به بچه‌ها فشار آورده بودند که بر سر جنازه‌های شهیدان شعار مرگ بر منافق بدهند یا لعن و نفرین کنند، ولی هیچ کدام حاضر به این کار نشده بودند. دیگر از بند ما کسی را نبردند، در بند ما جرأت نکردند شیرینی بیاورند. ناگفته نماند که حتی بچه‌های سایر گروهها هم، به غیر از توده بیها و اکثریتها، در بهت و

حیرت بودند. آنها هم سوگوار بودند و به بچه‌های مجاهد تبریک و تسلیت می‌گفتند، چند نفرشان می‌گفتند موسی متعلق به کل جنبش بود. بعد از ظهر مرا برای رفتن به بهداری و ویزیت خواهرانی که چند روز قبل از این جریان وضع حمل کرده بودند، صدا کردند. وقتی پا به بهداری گذاشتم دیدم یکی دو تا از بچه‌ها که خراشهای سطحی بر روی صورت و دست و پا داشتند، در بهداری گریه می‌کنند. پس از چند دقیقه لاجوردی در حالی که پسر بچه‌ی را در بغل داشت و خیلی شاد و سرحال بود، وارد بهداری خواهران شد. سروصدای گریه بچه نمی‌گذاشت صدایی به گوش برسد. از شباهتی که به اشرف و مسعود داشت، فهمیدم مصطفی است. با تمام وجود می‌خواستم مصطفی را از بغل او بگیرم و در آغوش خود بفشارم، چشمانم پر از اشک شده بود. مصطفی دائماً گریه می‌کرد و می‌خواست از بغل لاجوردی پایین بیاید، لاجوردی سعی می‌کرد مصطفی را در بغل خود نگهدارد و او را سرگرم کند، عکسهای خمینی را به او نشان می‌داد، مصطفی یک لحظه به عکس خمینی نگاه کرد و با زبان بی‌زبانی انگشت روی عکس خمینی گذاشت و گفت: "تیخه، تیخه". لاجوردی رو به بقیه پاسدارها کرد و گفت: "این بچه را نگاه کنید! او را از حالا ضدانقلاب بار آورده‌اند". مصطفی دائماً دلتنگی می‌کرد. در ضمن دو تا بچه کوچولوی دیگر هم در بهداری بودند که نمی‌دانم فرزندان کدام یک از شهیدان ۱۹ بهمن بودند.

شب بعد، از تلویزیون پیکرهای شهیدان را نشان دادند. بچه‌ها با دیدن این برنامه به قدری تحت تأثیر قرار گرفته بودند که با کوچکترین بهانه‌ی شروع به گریه می‌کردند. هرکس علنی و بدون ترس می‌گفت انتقام خونشان را خواهیم گرفت. یکی دو روز بعد، از بلندگو صدایم کردند، می‌دانستم باید به بهداری بروم، روز جمعه بود، وقتی به آن جا رفتم دیدم خواهری، غرق در خون، روی صندلی نشسته است. با دست و پای زخمی و خونچکان زیر لب چیزی می‌گفت (نام آن خواهر را به دلیل امنیتی نمی‌توانم بنویسم). پرسیدم: "چرا خونریزی داری؟" جواب داد: "چهار ماهه حامله بودم. بر اثر ضربه‌های زیاد فکر می‌کنم سقط کرده‌ام". سرمی به او وصل کردم و پرسیدم: "چرا تا این حد شکنجه‌ات کرده‌اند؟" گفت: "به خاطر این که مرا بر سر پیکرهای اشرف و موسی بردند، گفتند آب دهان به روی جنازه‌ها بینداز، ولی من این کار را نکردم، شعار مرگ بر خمینی و جلا دادن دادم. تمام دیشب در بند ۲۰۹ صالح و لاجوردی و

قهرمانان در زنجیر

موسوی تبریزی مرا زدند". آن روز بهداری تقریباً تعطیل بود و هیچ مسئولی آن جا نبود. لاجوردی، که خودش آن خواهر را شکنجه کرده بود، در سالن قدم می زد. دادو فریاد راه انداختم که: "کاری از دستم بر نمی آید، باید فوراً به او خون تزریق شود و تحت عمل قرار بگیرد". لاجوردی گفت امروز نیرو نداریم او را به بیرون ببریم، باید همین جا برایش کاری کرد. البته می دانستم بهانه است. در فاصله یی که لاجوردی می خواست تلفن کند، او برایم شعری خواند که برای بچه ها در بند بازگو کنم. چند سطری از این شعر را هنوز به یاد دارم:

به شیربچگان بگوئید

که پاك بمانند

مثل زال آب، پاك

و مثل كوه استوار

به شیربچگان بگوئید

فردای انقلاب

وقتی که مسعود بیاید

از اوین تا مزار موسی

آذین خواهیم بست

با گل و گلوله و فشنگ

سرود خوانان

به شیربچگان بگوئید

که پاك بمانند».

این است که مقاومت اوج دیگری می گیرد و پیوند زندانی با سازمان و رهبری مقاومت را مستحکم تر می کند.

گزارشی از یک مجاهد از بندرسته که در آن ایام در قزلحصار بوده، گویای بسیاری مسائل است: «اغلب بچه ها ابتدا خبر شهادت اشرف و موسی را باور نمی کردند. تا این که فردای آن شب تلویزیون رژیم خبر را با جزئیات پخش کرد، بیشتر بچه ها بغض کرده بودند. جالب توجه این است که در آن شرایط سخت و غمبار ناگهان و به طور غریزی ذهن همه بچه ها متوجه پاریس و مسعود شده بود. از بسیاری بچه ها شنیدم که می گفتند: "موسی رفت - اشرف رفت، اما مسعود که هست. پس حکمت رفتن مسعود

حالا معلوم می‌شود". در ادامه گزارش آمده است: «خوب به یاد دارم در آن سالها که ترجیع بند حرفهای مزدوران در زندانها این بود که: "بدبختها! رجوی شما را در هچل انداخته و خودش در پاریس دارد زندگی می‌کند! برای چی خودتان را به خاطر او به دردسر می‌اندازید؟" اما شهادت اشرف در آن زمان مانند این بود که خاك بردهان مزدوران پاشیده باشند و آنها را برای مدتی لال کرد».

بازتاب پیروزیها در اعتلای مقاومت زندانیان

یک قانونمندی مقاومت در زندان کنش و واکنش زندانی با سازمان مقاومت در بیرون زندان است. همزمان با اعتلای مقاومت چه به لحاظ داخلی و چه از نظر بین‌المللی زندانیان نیز بر ابعاد مقاومت خود بیش از پیش می‌افزایند. از این رو زندانیان همواره سعی می‌کند اخبار پیروزیهای مقاومت به گوش زندانیان نرسد یا حتی تلاش می‌کند اخباری جعل کرده و در زندان پخش نماید که حاکی از ضربه خوردن مقاومت است.

اولین نمونه این وارونه‌گوییها در مردادماه سال ۱۳۶۰ رخ داد. در ۶ مرداد این سال برادر مجاهد مسعود رجوی از تهران به پاریس پرواز کرد، این پرواز در راستای اعتلای مبارزه بی‌امان علیه رژیم خمینی و معرفی جایگزین مردمی و دموکراتیک آن بود. معنای سیاسی این پرواز را، قبل و بیش از هر کس، دشمن متوجه شد و از آن به شدت وحشت کرد، اما از این پرواز تاریخی در زندان به عنوان یک حربه تبلیغاتی استفاده کرد تا به زندانیان وانمود کند که رهبرشان آنها را تنها گذاشته و میدان مبارزه را ترك کرده است. این که این ترفند چه تأثیری بر روی زندانیان گذاشت را از زبان خودشان بخوانیم: «پاسدار نگهبان بند، در سلول را باز کرد و گفت ۲ نفر نماینده از شما بیرون بیایند. بهروز گنجی خانی (که بعدها در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید) و یکی دیگر از بچه‌ها رفتند. ما منتظر و نگران بودیم که چه خبر شده؟ بالاخره بعد از حدود نیم ساعت برگشتند، بهروز با خنده وارد سلول شد و با صدای بلند گفت: "بچه‌ها مسعود رفت! مبارک باشد!" همگی هاج و واج او را نگاه می‌کردیم، بهروز نشست و گفت: "ما را به اتاق پاسدارها بردند، لاجوردی آن‌جا بود، از هر سلول دو نفر را آورده بودند". لاجوردی گفت: "رجوی فرار کرده، الان تلویزیون می‌خواهد چیزی را نشان بدهد". ما پای تلویزیون نشستیم، پس از مدتی تلویزیون گفت که شب گذشته رهبر مجاهدین فرار کرده و

به فرانسه رفته است. از شنیدن حرفهای بهروز، همه خوشحال شدند و می گفتند الان خمینی چه حالی دارد! بحثها ادامه یافت، گاهی یکی می آمد پیش بهروز و می گفت: "مطمئنی که آن چه تلویزیون نشان داده خود مسعود بوده؟" و بهروز می گفت: "شک نکن! خود خودش بود!" آخر شب همه ما به این نتیجه رسیدیم که به خاطر این پیروزی بزرگی که به دست آمده، شربت درست کنیم و جشن بگیریم".

یک سر فصل و یک جهش دیگر

از اواسط سال ۱۳۶۵ مقاومت وارد مرحله جدیدی شد. رهبر مقاومت از پاریس به کنار مرزهای ایران عزیمت کرد تا با سازمان دادن یک نیروی متمرکز نظامی، ارتش آزادیبخش ملی ایران را پایه ریزی کند. همپای این تغییرات، فضای زندانیان هم عوض می شود. به رغم این که دشمن سعی می کرد تبلیغ کند که مسعود به عراق رفته و عراق دشمن ایران است، زندانیان مجاهد به خوبی می دانستند داستان چیست. در عوض رهبری جنبش را بسیار نزدیکتر به خود، آن هم در کنار مرزهای میهن، می یافتند. عکس العمل زندانیان نسبت به عزیمت برادر مسعود به عراق، که زندانبان می خواست از آن در جهت اذیت و آزار زندانیان استفاده کند و به خیال خودش مجاهدین را به عراق بچسباند، رژیم را شوکه کرد. جشنهای مخفی و علنی که زندانیان به خاطر این موضوع گرفتند، محاسبات وزارت اطلاعات آخوندی را کاملاً به هم ریخت.

سال بعد نیروی رزمی متشکلی برای مبارزه با آخوندها تشکیل شد که ارتش آزادیبخش نام گرفت. خبری که حتی دشمن نیز نمی تواند آن را وارونه جلوه دهد. خبر به محض این که به گوش زندانیان می رسد، در آنها انگیزشی قوی ایجاد می کند. دشمن قبل از هر کس به دست و پا می افتد تا از تأثیرات دامنه دار آن بر روی روحیه زندانیان جلوگیری کند: «یک روز در اوین دیدیم رئیس زندان (آخوند مرتضوی) همراه با سرتیپ صیادشیرازی، که در آن زمان فرمانده نیروی زمینی ارتش بود، به بند ما آمدند، ما بیشتر کنجکاو شدیم، بالاخره آخوند مرتضوی در حالی که مشتش را تکان می داد، فریاد زد: "ارتش آزادیبخش تأسیس می کنند، می خواهند کجا را آزاد کنند؟ مگر مملکت اشغال شده که بخواهند آزادش کنند؟" بعد هم دجالگرانه ادامه داد: "اگر راست می گویند با آمریکا بکنجید". بعد از او صیادشیرازی شروع به صحبت کرد. مضمون

حرفش این بود که، ما قدرت داریم و ارتش عراق با آن همه نیرو را شکست داده ایم، این که چند نفر دور هم جمع بشوند و بگویند ارتش درست کرده ایم، یک شعار بیشتر نیست. بعد از حرفهای آنها بود که تازه ما فهمیدیم اتفاق مهمی افتاده. یعنی ارتش آزادیبخش تشکیل شده است. چون آن آخوند فکر می کرد که ما از جریان خبر داریم، آمده بود تا ضمن لجن پراکنی، تهدید هم بکند».

وقتی دشمن این چنین به دست و پا می افتد و سراسیمه واکنش نشان می دهد، بسیار طبیعی است که زندانیان با روحیه یی «صد برابر قوی تر» برانگیخته می شوند: «خبر تأسیس ارتش آزادیبخش، که از طریق ملاقات به ما رسیده بود، مثل بمب میان زندانیان ترکید! بچه ها شور و نشاط عجیبی داشتند. احساس می کردیم ناگهان صد برابر قوی تر شده ایم، در حالی که ابتدا دقیقاً نمی دانستیم ارتش با چه کمیت و کیفیتی است، ولی این چیزی از خوشحالی و شمع ما کم نمی کرد. پیام آن برای ما در زندان این بود که بایستی در مواضع خود در برابر زندانبان قدمی به پیش برداریم و همگام و هماهنگ با سازمان، حرکت های اعتراضی خود را گسترش بدهیم».

از آن مهمتر، وقتی به تدریج اخباری از طریق خانواده ها می رسید که تعداد زیادی از هواداران مقاومت از داخل و خارج کشور به سمت عراق روانه شده اند تا خود را به قرارگاه های مجاهدین برسانند، شور و شوق دیگری در زندان ایجاد می کند، گویی زندانی سیاسی یک پشتوانه اساسی پیدا کرده بود. یک مجاهد از بندرسته نوشته است: «تأسیس ارتش آزادیبخش و اوج گیری عملیات نظامی تأثیر کیفی و مستقیمی بر روی روابط درونی ما گذاشته بود. وقتی که خبر وجود پایگاه های ارتش در نوار مرزی را با آن ابعاد می شنیدیم و می دانستیم هر روز نیروهای جدیدی از طریق مرز به سازمان وصل می شوند، این احساس در ما به وجود می آمد که می توانیم در آینده به ارتش و سازمان بپیونیم. بچه ها خود را جزئی از ارتش احساس می کردند، مثلاً اردشیر کلانتری (از بچه های آبادان که در مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان به شهادت رسید) وقتی شنید عده یی از رزمندگان در زمستان پس از انجام عملیات از راه رودخانه در برف و بوران عقب نشینی کرده اند، در سرمای زمستان به زیر دوش آب سرد می رفت و می گفت ما هم باید کمی از سختی های آنها را بچشیم. یا شهید بهروز شاه مقنی در نشست ها معمولاً از فرماندهان ارتش و جسارتهایشان می گفت و تأکید می کرد آنها در بدترین شرایط نظم و

انضباط و روابط خود را حفظ می‌کنند، ما هم باید مثل آنها باشیم. در موقع آزادی، بچه‌ها در میان جمع متعهد می‌شدند که هر چه زودتر خود را به ارتش برسانند و سلام دیگر زندانیان را به مجاهدین برسانند. پیام زندانیان همیشه این بود که به مجاهدین و رهبری بگو که ما تا به آخر بر عهدمان باقی خواهیم ماند». در گزارش دیگری آمده است: «در فردای عملیات چلچراغ، هنگامی که بچه‌ها "صدای مجاهد" را گرفتند و شعار "امروز مهران، فردا تهران" را شنیدند و فهمیدند که مجاهدین ۱۵۰۰ اسیر و غنائم جنگی بالغ بر ۲ میلیارد دلار و ... گرفته‌اند، من در زیر در اصلی که به راهرو زندان مشرف بود نگهبانی می‌دادم، توسط آینه‌یی که زیر در گذاشته بودم، می‌توانستم تمام تردهای راهرو را چک و کنترل کنم تا بچه‌ها بتوانند صدای مجاهد را از طریق تلویزیون ۱۲ اینچ بگیرند. هنگامی که بهنام تابانی (که در سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان شهید شد) با خوشحالی آمد و در همان لحظه خبر پیروزی عملیات چلچراغ را داد و از غرش تانکها و ... گفت، من احساس کردم آینه‌یی که در دستهایم قرار دارد، فرمان یک تانک است. آینه در دستانم، از شدت شور و شوق، ثابت نمی‌ایستاد و مثل تانک حرکت می‌کرد».

اخبار عملیات ارتش آزادیبخش یکی پس از دیگری به زندان می‌رسد. برخی افراد را به زندان می‌آورند که به تازگی دستگیر شده‌اند یا پیکهای سازمان هستند. این مجاهدین تازه دستگیر شده که از آخرین تحولات مطلعند، روحیه جدیدی با خود به زندان می‌آورند. در گزارشی از تهران آمده است:

«شهید موسی موسی‌خانی، غلامرضا کاشانی، بهرام سلاجقه و فرشید نعمتی، از جمله افرادی بودند که از منطقه آمده و دستگیر شده بودند، همه آنها مثل شیر مقاومت کردند. فرشید در ابتدای ورودش به اوین کار بی‌سابقه‌یی کرد؛ درست در روز اول فروردین ۱۳۶۶ در سلولهای انفرادی که اولین ضابطه آنجا سکوت مطلق است، فریاد زد: "درو در رجوی، مرگ بر خمینی، زنده باد صلح و آزادی، نابود باد جنگ و اختناق. بچه‌ها عیدتان مبارک". پاسدارها چند دقیقه بعد ریختند بالا و تمام سلولهای آن قسمت را چک کردند، اما نفهمیدند کدام یک از بچه‌ها بوده، فرشید حدود دو ساعت بعد دوباره همین شعارها را داد، پاسدارها دوباره آمدند اما او را پیدا نکردند. این بار کمین گذاشتند و همین که فرشید خواست برای سومین بار شعار بدهد او را گرفتند و از سلول بیرون بردند. او را به دلیل توهین به خمینی محکوم به صدضربه شلاق کردند».

فرشید را در وسط راهرو بند انفرادی (آسایشگاه) روی تخت بسته و صدضربه زدند، اما صدای فرشید درنیامد، طوری که دیگر زندانیان همگی فکر می‌کردند پاسدارها دارند کابل را روی زمین می‌زنند و اصلاً کسی را روی تخت نبسته‌اند. این وقایع و موج دستگیریهای مجدد باعث شده بود که فضای زندان اوین اساساً تغییر کند».

یکی دیگر از مجاهدین از بندرسته در گزارش خود دربارهٔ این ایام می‌نویسد: «از جمله عواملی که باعث می‌شد، به رغم آن‌همه فشار و توطئهٔ رژیم، بچه‌ها روز به روز موضع بهتری اتخاذ کنند، علاوه بر پتانسیل درونی بچه‌ها، حضور تعدادی از پیکهای سازمان بود. اینها مجاهدینی بودند که سازمان برای انجام مأموریت‌هایی به داخل کشور فرستاده بود و در داخل دستگیر شده بودند. آنها با خود فضای کاملاً جدیدی به زندان آورده بودند. مثلاً مجاهد شهید بهرام سلاجقه که قبلاً در زندان قزلحصار زندانی بود و بعد از آزادی به سازمان پیوسته بود، یکی از این افراد دستگیر شده بود. او از روحیهٔ فوق‌العاده بالایی برخوردار بود، نامش را حتی به پاسدارانی که او را از قبل می‌شناختند نمی‌گفت. در جواب این‌که اسمت چیست؟ تکرار می‌کرد " فدایی مسعود و مریم!" او پس از تحمل شدیدترین شکنجه‌ها و تحمل میخ و میلهٔ داغ که در تنش فرومی‌کردند، در سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان به شهادت رسید».

این روایات جدید باعث می‌شد که مقاومت در برابر زندانبان نیز ابعاد تازه‌یی به خود بگیرد. ادامهٔ این گزارش در این زمینه خواندنی است: «در سال ۱۳۶۵، در اکثر بندها اعتراضات صنفی هر روز به شکلی راه افتاد. این حرکت‌های اعتراضی تا آن زمان در پوشش کاملاً صنفی بود، اما به تدریج، رنگ‌وبوی سیاسی پیدا کردند. مثلاً یک شب مقدار غذایی که به عنوان شام داده بودند، خیلی کم بود. یکی از اتاق‌ها پیشنهاد پس فرستادن غذا را مطرح کرد، این نظر بلافاصله مورد قبول جمع قرار گرفت. به طور یکپارچه، غذا را نخوردیم و آن را پس فرستادیم. این اولین باری بود که یک بند، یکپارچه با زبان تحریم با رژیم و زندانبان حرف می‌زد. تا آن‌جا که می‌دانم در آن روزها مشابه همین حرکت -تحریم- در سایر بندها هم اتفاق افتاد».

نقطهٔ اوج این مقاومت، آن‌جاست که زندانیان تصمیم می‌گیرند رودرروی دژخیم، خود را نه با الفاظ و کلماتی که دژخیمان دیکته می‌کنند، بلکه با نام «مجاهد خلق» معرفی کنند. قبلاً رژیم با سرکوب و حشیمان تلاش کرده بود که زندانی کلمهٔ مجاهد را به کار

نبرد. اما حالا دیگر مجاهدین زندانی، با پذیرش عواقب سنگین، هویت و پیوستگی سازمانی خود را کتمان نمی‌کردند. این جریان بین خود زندانیان به «اعلام هویت» معروف است.

رمز مقاومت زندانیان مجاهد

هم‌چنان که دیدیم، مقاومت در زندان یک جریان جمعی است که رابطه مستقیمی با صحت خطوط سیاسی- استراتژیک سازمان رهبری‌کننده جنبش دارد. اما در کلیه گزارشهای زندانیان مجاهد از بندرسته نکته دیگری نیز تصریح شده است که در این جا لازم است به آن اشاره کنیم.

یک زندانی از بندرسته در گزارشش نوشته است: «خوشبختی تاریخی ما در این بوده است که برایمان امکان انتخاب وجود داشته است. نسل ما از میان همه تابلوهای موجود، در کمال آگاهی و البته افتخار، نام خود را در تابلویی نوشته که بر سر آن نام رجوی نوشته شده است. من چه از تجربه خودم و چه دیگرانی که سالها با آنان در اسارتگاههای خمینی زندگی کرده‌ام، به این یقین رسیده‌ام که نقش رهبری برادر مسعود در زندان برای هر زندانی مجاهد به مراتب حساس‌تر و تعیین‌کننده‌تر از بیرون بوده است، آن‌چنان که با اطمینان می‌توان گفت بدون عشق به مسعود نمی‌شود زندان خمینی را کشید. امروزه با هر زندانی مجاهدی که صحبت کنید به خوبی روشن می‌شود که نام "مسعود"، موضعگیرها و راهنمایهایش به صورت عملی زندانیان مقاوم را از بسیاری فتنه‌های زندان مصون کرده است».

در یک گزارش دیگر که توسط یک خواهر مجاهد نوشته شده، چنین می‌خوانیم: «نادیا کاپوانی در بند ۲۴۰ پایین بود. نادیا مهندس برق بود، تحصیلاتش را در آمریکا تمام کرده و تازه به ایران آمده بود. او از مسئولان "مادران شرق تهران" بود، وقتی که دستگیر شد به سرعت او را زیر شکنجه بردند. آن قدر او را زده بودند که امید چندانی به زنده ماندنش نبود، اما نادیا همه را تحمل کرد و لب‌ازلب نگشود. هرگاه اسم برادر مسعود می‌آمد، اشک در چشمهای نادیا حلقه می‌زد. او می‌گفت: "با عشق به برادر مسعود همه درد و شکنجه‌یی که من کشیده‌ام مثل باد بود، همه چیز گذشت"».

مجاهد شهید فاطمه زارعی از اسطوره‌های مقاومت در زندان شیراز بود. فاطمه کاندیدای مجاهدین در اولین انتخابات مجلس شورا بعد از انقلاب ضدسلطنتی بود، لیسانس فیزیک داشت و دبیر دبیرستانهای شیراز و از اعضای فعال کانون معلمان شهر بود.

یکی از خواهران مجاهد که از دوران فعالیت‌های سیاسی هم‌رمز فاطمه بوده است، دربارهٔ شخصیت انقلابی فاطمه نوشته است: «فاطمه حتی در دوران فعالیت‌های سیاسی، شرایط بسیار سختی داشت. او هم بچه‌هایش را نگهداری می‌کرد و کارهای خانه را انجام می‌داد و هم کار معلمی را در دبیرستان پیش می‌برد. فاطمه در روز ۲۷ خرداد سال ۶۰، در جریان تظاهراتی که خواهران مجاهد در بازار وکیل شیراز به راه انداخته بودند، دستگیر شد. کار فاطمه در زندان جز یاری کردن دیگران برای مقاومت زیر شکنجه و پایداری در برابر فشارها نبود. صحنهٔ دیدار فاطمه با دو کودک خردسالش به نامهای "شورا" و "مسرور" که آن روزها هرکدام ۳ یا ۴ ساله بودند، به راستی آموزنده بود؛ صحنهٔ زیبایی از عشق پاک مادرانه و لطافت او در دیدار کودکانش، آن هم در حالی که پاسداران تلاش می‌کردند با آوردن بچه‌ها به ملاقات، مقاومت او را درهم بشکنند. اما او حسرت این را که بتواند از بچه‌هایش علیه مقاومت او استفاده کند، به دل دژخیمان گذاشت». به راستی این همه پاکبازی صادقانه که در تاریخ مقاومت ما بی‌نظیر است، از کجا مایه می‌گیرد که مادری را در اوج عواطف مادری به چنین سقف بلند بالایی از فدا می‌رساند؟ بهتر است دلیل این مسأله را از ادامهٔ گزارش پیگیری کنیم: «یک بار یکی از خواهران را برای بازجویی بردند، وقتی برگشت خبر داد که رژیم می‌خواهد سلسله خبرهای مخدوشی را دربارهٔ برادر مسعود بین زندانیان پخش کند و با انتشار این خبرها روحیهٔ رزمنده و مقاوم بچه‌ها را درهم بشکند. فاطمه هوشیارتر از همیشه بچه‌ها را جمع کرد و گفت: "هدف رژیم از این تبلیغات خود مسعود نیست، چون دستش به او نمی‌رسد، هدف دشمن این است که ما را از مسعود جدا کند. این موضوع قبل از هر چیز برای ما آزمایشی است که خود را در مقابل دشمن بیازماییم که تا کجا به مسعود ایمان داریم". سرانجام در سال ۶۷ فاطمه قهرمان در جریان قتل عام زندانیان اعدام شد».

نکتهٔ مهمتر این که این مقاومت اعجاب‌انگیز انسانی منحصر به یک یا دو نمونه نبوده و مطالعهٔ گزارشهای زندانهای خمینی به خوبی نشان می‌دهد که با جریانی گسترده از

قهرمانان در زنجیر

این دست رو به رو هستیم. مجاهدین شهید شهناز داوودی (گله) و مادر مجاهد خوشبویی در همین زندان شیراز دو تن دیگر از این نمونه‌ها هستند.

مادر مجاهد خوشبویی از مادران اهل جهرم بود. این مادر قهرمان که اغلب فرزندان را به انقلاب مردم ایران تقدیم نموده، خودش نیز در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ قهرمانانه به شهادت رسید. دربارهٔ مقاومت قهرمانانهٔ این شیرزن مجاهد، آمده است: «مقاومت و نقش انگیزانندهٔ او در زندان زنان عادل آباد، دژخیمان رژیم را به شدت خشمگین کرده بود. پاسدار مجید تراب پور حساسیت ویژه‌ی نسبت به او داشت. آخوند میرعماد بارها او را تهدید کرده بود که: "با دستهای خودم تو را نزد فرزندان می فرستم". اما مقاومت مادر، آن هم به طور علنی و رودررو، پایانی نداشت و مرزی نمی شناخت و دژخیمان هرروز کینهٔ جدیدی از او به دل می گرفتند». در ادامهٔ این گزارش پیرامون رابطهٔ عمیق مادر با «مسعود» آمده است: «یک روز قبل از آن که آزاد شوم، نزد مادر رفتم تا با او خداحافظی کنم. وقتی صورتم را بوسید به من گفت: "وقتی به آن طرف مرز پیش بچه‌ها رسیدی، از قول من به مسعود بگو که خدا پشت و پناه توست، جان خودم و تمام فرزندانم فدای تو باشد. با عشق توست که سختیهای این راه برایم شیرین است"».

و به‌یمن همین رابطهٔ زلال ایدئولوژیک است که مقاومت در سطح زندانها اعتلا می‌یابد و جلادان را به ذلت و درماندگی می‌کشاند. ذکر نمونهٔ دیگری از این دست از زندان عادل آباد شیراز، بی‌مناسبت نیست.

مجاهد شهید ناهید مقیمی، دانش‌آموزی بود که در آخرین روزهای خرداد ۶۰ در شیراز دستگیر شد. روحیهٔ تهاجمی ناهید از همان ابتدای دستگیری، پاسداران و بازجویان زندان سپاه و زندان عادل آباد را به وحشت انداخته بود. در گزارشی پیرامون مقاومت او آمده است: «ناهید بسیاری از سخنرانیهای برادر مسعود را که فقط از طریق نوار شنیده بود، جمله‌به‌جمله حفظ کرده بود و همیشه تکرار می‌کرد. هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند، با صدای بلند شعار "مرگ بر ارتجاع، درود بر مجاهد" را تکرار می‌کرد. بعدها پاسدارانی که شاهد صحنهٔ اعدام او بودند، تعریف کردند وقتی ناهید مقیمی را به تیرك اعدام می‌بستند، او با صدای بلند می‌گفت: "بیچاره شب پرستان، تیغ به‌کف، هل‌هل‌زن، با سلالهٔ خورشید و با نسل ایمان چه خواهند کرد؟" صبح روز بعد

روزنامه محلی رسالت، چاپ شیراز، نوشت، ناهید مقیمی در حالی که به حمایت از مجاهدین شعار می داد، به جوخه اعدام سپرده شد.

و هم از این روست که دشمن نیز بلا انقطاع درصدد مخدوش کردن رابطه زندانیان مجاهد با «مسعود» است. نمونه بسیار بارز در این زمینه، انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در سال ۱۳۶۴ و ازدواج مسعود و مریم بود. آخوندها و رژیم زن ستیز ارتجاعیشان که از چنین رخدادی به غایت گزیده شده بودند، به لجن پراکنی و فرافکنی درونمایه خود پرداختند. در چنین شرایطی، اخبار به صورتی کاملاً ناقص و مخدوش به دست زندانیان می رسید. اما زندانیان مجاهد از لابه لای خبرهای مخدوش، حقیقت را دریافتند.

یک مجاهد از بندرسته می نویسد: «با شنیدن خبر انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین موجی از شادی و سرور در زندانیان مجاهد به وجود آمد. ما البته از چند و چون قضایا خبر درستی نداشتیم، اما مطمئن بودیم که این قضیه حتماً در راستای مبارزه برای سرنگونی رژیم است. این تحول در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۴ و مصادف با عید فطر رخ داد. بنابراین در پوش برگزاری مراسم عید فطر، آن را جشن گرفتیم و همه بچه ها بدون استثنا در روبروسی خود به این پیوند و این تحول اشاره می کردند».

در گزارش دیگری آمده است: «رژیم برای بدبین کردن زندانیان نسبت به رهبری، در زندان نمایشگاهی از عکسهای مراسم ازدواج مسعود و مریم برپا کرد. درست برخلاف هدف رژیم، بچه ها با دیدن تازه ترین تصاویر مسعود و مریم جانی تازه گرفته و به راستی سرحال شده بودند. نمایشگاه هر لحظه پر بود از بچه های زندانی. هر کس ساعتها و در نوبتهای مختلف، برای تماشای عکسها آن جا می ایستاد و به عکسها خیره می شد. بچه ها هنگام تماشای عکسها به همدیگر می گفتند: "نگاه کن! مسعود چقدر پیر شده! خدا می داند برای این جنبش چه رنجی می کشد!" هر چند اطلاعات ما در آن روز از آن چه اتفاق افتاده بود بسیار کم بود، اما به خود می بالیدیم و احساس غرور می کردیم، زیرا می دانستیم که این پیوند و انقلابی که به دنبال آن آغاز شد، حتماً تأثیر زیادی در پیشبرد مبارزه با خمینی دارد و از این نظر منشأ خیر و برکت است. من خودم با دیدن عکسهای برادر مسعود، بی اختیار اشک ریختم و تصویر او را بوسیدم. بعضی از بچه ها با وجود خطر زیادی که این کار به همراه داشت، چندتا از تصاویر برادر را از روی تابلو برای خودشان برداشتند».

یکی دیگر از زندانیان مجاهد در گزارش خود به این مسأله اشاره کرده است: «انقلاب ایدئولوژیک در زندانها بازتاب گسترده‌ی داشت. روحیه‌ی مقاومت و امید به آینده به صورتی کاملاً چشمگیر در بچه‌ها ارتقا پیدا کرد. به خاطر می‌آورم که خبرهای مربوط به انقلاب ایدئولوژیک را هوادارانی که بعد از آن دستگیر می‌شدند برای ما می‌آوردند، آنها اغلب از طریق رادیو صدای مجاهد در جریان مسائل بودند و در زندان برای ما توضیح می‌دادند. او جگیری روحیه‌ی مقاومت در بچه‌ها به حدی بود که رژیم مجبور شد برای مقابله با آن دست به یک سری اقدامها بزند. برخی عکسهای برادر مسعود و خواهر مریم را که روزنامه‌های خودشان چاپ کرده بودند، در داخل زندان به تابلو زدند. اما وقتی دیدند که بچه‌ها با چه علاقه‌ی عکسها را مورد توجه قرار داده‌اند، آنها را جمع‌آوری کردند. اما کماکان به لجن‌پراکنیهای خود ادامه دادند. مثلاً در سال ۱۳۶۵ فیلمی از تظاهرات ۳۰ خرداد در آمریکا را برای ما نمایش دادند. مزدوران، زنان بی‌حجاب شرکت‌کننده در تظاهرات را نشان می‌دادند و می‌گفتند: "آنها را ببینید همان مجاهدین هستند که زنانشان بر اثر انقلاب ایدئولوژیک حجابهایشان را برداشته‌اند". اما ما بدون توجه به این لطائلات، خوشحال بودیم که چه جمعیت زیادی در تظاهرات شرکت کرده و معتقد بودیم که این همه استقبال عمومی از سازمان از جمله آثار مثبت انقلاب ایدئولوژیک است. رژیم متوجه تأثیر مثبت فیلم روی زندانیان شد و از نمایش آن در زندانهای دیگر خودداری کرد».

در گزارش دیگری از زندان اوین، بند خواهران، به هرزه‌دراییهای رژیم و خائنان اشاره شده و آمده است: «درست از فردای اعلام انقلاب ایدئولوژیک در زندان برخورد رژیم عوض شد. تا آن روز رژیم حتی روزنامه‌های خود را با هزار پیچ و خم و سنگ‌اندازی به ما می‌داد. اما ما نفهمیدیم چه اتفاقی افتاد که ناگهان رژیم "دموکرات" شد. چون که سیل اطلاعاتیها و موضعگیریهای اضداد مجاهدین، به زندان راه یافت. رژیم اطلاعاتی ۱۶ صفحه‌ی تراب حق شناس و پوران بازرگان را در تابلو نصب کرده بود و از همه زندانیان می‌خواست تا آنها را بخوانند. در کنار آنها انبوه لجن‌پراکنی خود مطبوعات رژیم درباره‌ی شخص برادر مسعود بود. آنها را به ما می‌دادند تا مثلاً رهبری خودمان را بهتر بشناسیم».

ورود خواهر مجاهد مریم رجوی در رهبری، هم‌چنان که تأثیرات ژرف و

دگرگون‌کننده‌ی بر سازمان و مقاومت داشت، تأثیرات مشابهی در زندانها نیز برجای گذاشت و تمامی زندانیان مجاهد را عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داد.

یکی از خواهرانی که در این سالها زندان بوده، می‌نویسد: «مادرانی بودند که مثلاً بچه داشتند، وابستگیهای عاطفی داشتند، ولی بعد از این که تا اندازه‌ی بحثهای انقلاب ایدئولوژیک به زندان و دست ما رسید، خیلی از مسائلشان حل شد. یک انگیزه‌ و الا تر و عاطفه عمیقتر در آنها به وجود می‌آمد. این وضعیت در مورد همه مان صادق بود. به عنوان مثال مژگان لطیفی بعد از این بحثها خیلی تغییر کرد، به طوری که وقتی در سال ۱۳۶۷ اعدام شد، یک ماه از حکمش بیشتر نمانده بود، اما او با پاکبازی تمام، شهادت را انتخاب کرد و رفت. نمونه دیگر فروزان عبدی بود، او قهرمان تیم ملی والیبال بود. فروزان خیلی زود پیام انقلاب را گرفت، رفته بود پیش دوسه تا از بچه‌ها گفته بود که من می‌خواهم انقلاب کنم و واقعاً هم انقلاب کرد، بعد طوری شد که همه بچه‌ها تغییر را در مورد او به چشم دیدند. او هم در جریان قتل عام زندانیان به شهادت رسید».

گزارش دیگر از گوهردشت است: «مجاهد شهید محسن وزین پس از شنیدن خبر، می‌گفت: "ما از جامعه‌ی برخاسته‌ایم که سراسر آلوده به ارتجاع است. و ما نیز متأثر از این آلودگیها هستیم. برای نبرد با خمینی بایستی این آلودگیها را از خود زدود تا به طور تمام عیار در مقابل خمینی بایستیم. این کار خیلی مشکل است، اما ما خوشبختانه برای آن الگو داریم؛ کسی که تماماً ضد خمینی است و آن مسعود است. چون او در مقابل خمینی تمام عیار ایستاده و سازمان را رهبری می‌کند". محسن می‌گفت: "خمینی خیلی جرار است. دشمنی نیست که بتوان بدون یک ایدئولوژی برتر و بدون انگیزه‌ی و الا تر با او طرف شد. او دست هزارتا مثل شاه را از پشت می‌بندد. فقط با اندیشه و ایدئولوژی‌ی مثل اندیشه و ایدئولوژی مسعود می‌توانیم در برابر خمینی مقاومت کنیم"».

در گزارش دیگری آمده است: «ایرج لشکری به محض شنیدن خبر انقلاب ایدئولوژیک، در برخورد با رئیس زندان، گفت: "دیگر وقت تماشا نیست، وقت تصمیم‌گیری است و من تصمیم خود را گرفته‌ام، تا به آخر خواهم ایستاد!" بعدها هر وقت ایرج را به زیر شکنجه می‌بردند فقط یک جمله را تکرار می‌کرد: "من سرباز

قهرمانان در زنجیر

رجوی هستم". او در ۱۲ مرداد ۱۳۶۷ در شمار نخستین برادران مجاهد در جریان قتل عام زندانیان به شهادت رسید^(۳). در ارومیه از یک هوادار نوجوان به نام یعقوب بدری می‌خواهند تا در دادگاه «مرگ بر رجوی» بگوید و آزاد شود. اما او با صدای بلند فریاد «دروود بر رجوی» سر می‌دهد و بلافاصله به جوخه تیرباران سپرده می‌شود. زندانی مجاهد، آن‌گاه که در زیر شکنجه قرار می‌گیرد، و آن‌گاه که در سلولهای انفرادی از تمام دنیای پیرامون خود قطع می‌شود، نام مسعود، کلمات مسعود و رفتار مسعود را به خاطر می‌آورد و با همین پیوند ناگسستنی است که دلاورانه همه رنجهای یک مقاومت را بردوش می‌کشد. به نوشته یک زندانی، یک زندانبان گفته است که در چشمان هریک از آنان یک رجوی می‌بیند. این واقعیتی است که حتی دشمن نیز بدان گواهی می‌دهد. زندانی دیگری در گزارش خود نوشته است یک بار جلاد با خشم به زندانیانی که در زیر شکنجه تعادل خود را از دست داده‌اند، گفته است: «همه شما دروغ می‌گویید! چرا همه تان وقتی هم غش می‌کنید شعار مرگ بر خمینی می‌دهید و یکی تان نیست به رجوی بد بگوید». در این باره بسیار می‌توان گفت و نوشت، اما بی‌مناسبت نیست این بخش را با ذکر خاطره‌یی از ناصر نیری، یک مجاهد قهرمان، به پایان ببریم: «در شهریور ۱۳۶۴ بعد از اتمام بازجوییم به بند منتقل شدم. تعدادی از بچه‌ها آن‌جا بودند. یکی از آنها، ناصر بود. او چند ماه را در قبر گذرانده و تازه چند روز بود که به خاطر لو رفتن یکی از عملیات نظامیش در سال ۱۳۶۰، از زیر یک بازجویی سخت بیرون آمده بود. ناصر در هواخوری آمد کنارم و گفت: "زمانی که بیرون بودی از رادیو صدای مسعود را می‌شنیدی؟" "گفتم آری. گفت: "در ۳۰ خرداد (سال ۱۳۶۴) چه خبر بود؟ مسعود چه می‌گفت؟" "من قسمتهایی از صحبت‌های مسعود را در آن روز برایش نقل کردم. وقتی برای او گفتم که مسعود می‌گفت: "ای مردم ایران من انصاری الی‌الله!" ناگهان دیدم اشکهای ناصر از فرط تأثر و هیجان سرازیر شد، اما برای آن‌که صدای گریه‌اش بلند نشود، دستش را لای دندانهایش گذاشته بود و دندانهایش را فشار می‌داد. وقتی کمی آرام شد، در حالی که آهسته گریه می‌کرد گفت: "چکار کنم؟ ای کاش اسیر نبودم و

۳- درباره خصوصیات و ویژگیهای انقلابی مجاهد شهید ایرج لشکری مراجعه شود به کتاب قتل عام زندانیان سیاسی صفحه ۳۳۷

قهرمانان در زنجیر

به ندای مسعود لبیک می‌گفتم". ناصر به‌راستی یک قهرمان آزادی بود. او در سال ۱۳۶۰ هنگامی که تنها ۱۶ سال داشت، دستگیر شد. هفت سال، هر روز و هر شب، منتظر اعدام بود. در این هفت سال هیچ‌گاه تسلیم خواستهای رژیم نشد و من که از نزدیک با او زندگی کرده‌ام، گواهی می‌دهم که او تنها و تنها با انرژی گرفتن از یاد مسعود بود که توانسته بود در برابر آن شرایط مقاومت کند. ناصر نیری در قتل عام سال ۱۳۶۷ به جوخه تیرباران سپرده شد.

مختصری در باره سالهای اخیر

پس از قتل عام سال ۱۳۶۷، به‌ویژه در سالهای اخیر، آخوندها برای استمرار شکنجه و کشتار، روشهایی را به‌کار گرفته‌اند که تا حدی با گذشته متفاوت است. افزایش زندانهای مخفی، مسکوت گذاشتن وضعیت دستگیرشدگان، ترورهای مخفیانه، دستگیری زندانیان پس از آزادی، کنار هم قرار دادن زندانیان سیاسی و زندانیان عادی، احیای «کمیته مشترک ضد خرابکاری» و ... بخشی از این روشهاست.

قاپی کردن زندانیان سیاسی و عادی

در اغلب کشورها رسم بر این است که زندانیان سیاسی از زندانیان غیرسیاسی جدا هستند. اما رژیم خمینی حتی از این نظر هم نمونه منحصر به فردی است. پس از قتل عام سال ۱۳۶۷، مقامهای رژیم بارها گفته بودند نگهداری زندانیان سیاسی اساساً سیاست اشتباهی بوده است. زیرا که تشدید فشار و شکنجه بر روی زندانیان، نه تنها مقاومت آنان را در هم نشکست که اتفاقاً انگیزه مبارزاتی خود آنها و ملأ پیرامونشان در بیرون را تقویت کرد. علاوه بر آن، تعداد زیاد زندانیان سیاسی در زندانها و افشاگریهای بین‌المللی مقاومت در این رابطه، جامعه بین‌الملل را آگاه کرد تا رژیم را مورد مؤاخذه قرار دهند. لذا از دید سران رژیم باید زندانیان باقیمانده از کشتار سال ۱۳۶۷ را به اشکال مختلف تحلیل برد، در عین حال مانع تماس و آشنایی گروههای جدید دستگیر شده با زندانیان قدیم شد.

یک مجاهد از بندرسته در این مورد می‌نویسد: «در سال ۱۳۶۹ ما را به بند فرعی که

قهرمانان در زنجیر

قبلاً برای اسیران آزاد شده درست کرده بودند و بعد به بند نوجوانان معروف شده بود بردند، از مجموع ۷۰ نفرمان بیش از ۶۰ نفر هواداران سازمان بودند، بقیه هریک به گروهی تعلق داشتند. دیگر زندانی جدید پیش ما نمی آوردند و تصمیمشان این بود که دیگر بند سیاسی نداشته باشند، در هر کدام از بندهای عادی تعدادی زندانی سیاسی نگهداری می شدند. در سال ۱۳۶۹، طرح ادغام که توسط لاجوردی طراحی شده بود به مرحله اجرا درآمد، تعدادی زندانی عادی شرور را به بند ما آوردند. منتظر بودند اصطکاک صورت بگیرد و بچه‌ها با زندانیان عادی درگیر شوند. اما پس از مدتی دیدند خبری نشد و بند بسیار آرام است. یکی از زندانیان عادی که مرتباً او را آزار می دادند و او هم خیلی با پاسدارها درگیر می شد، معروف به رضا شوتی بود. او یک ماه بعد از آن که در بند ما بود، بسیار آرام شده بود و یک روز به ما می گفت: "هیچ خدایی نتوانست مرا ساکت کند، اما شما مرا از رو بردید". بعد که دیدند طرحشان پیش نمی رود، تعداد بیشتری زندانی عادی وارد بند کردند. تا جایی که جمعیت آنها از ما بیشتر شد، اما باز هم تنشی در بند به وجود نیامد. یک شب در دیماه سال ۱۳۶۹، به ما ابلاغ کردند تا یک ساعت دیگر وسایلتان را جمع کرده و آماده انتقال باشید. همان شب ما را به بندهای قدیمی برده و در بند ۴ بالا جا دادند. حتی کف سلولها موکت کامل نداشت. آن قدر سرد بود که نمی شد کف آن جا راه رفت. فردای آن روز فهمیدیم که گالیندوپل آمده است». یک زندانی دیگر درباره جنبه دیگری از مسأله نوشته است: «متهمان جدید را که می آوردند یک راست به عادی می بردند تا با ما تماس نگیرند و تحت تأثیر فضای بندهای عادی قرار گیرند و فشار بیشتری تحمل کنند و در نهایت منفعل شوند. مثلاً بند ۲ مالی اند، بند ۴ قتلی اند، و بند ۶ موادی. در همه این بندها هم زندانی سیاسی هست. از همان ابتدای ورود، خود پاسداران تعیین می کنند که هر زندانی سیاسی را در کدام بند عادی بیندازند تا فشار بیشتری رویش بیاید. مثلاً اگر کسی کاملاً سیاسی باشد قاطی قتلها می اندازند، که آن جا هر روز قتل و چاقوکشی است».

در مورد زنان نیز موارد متعدد قاطی کردن آنان با زندانیان زن عادی، که عمدتاً به دلایل مواد مخدر یا فحشا دستگیر شده اند، گزارش شده است. هدف رژیم از این کار تحقیق کردن آنان است.

قهرمانان در زنجیر

کمیته مشترک آخرین دستاورد سرکوب

در سالهای اخیر، وزارت اطلاعات معمولاً خود سرنوشت فرد دستگیر شده را قبل از هر دادگاهی تعیین می کند. دستگیر شدگان سیاسی را عموماً به کمیته مشترک می برند و آن جا مشخص می کنند که با فرد دستگیر شده چه باید کرد. وزارت اطلاعات که در کمیته مشترک مستقر است، تمامی روند دستگیری، بازجویی، محاکمه و مجازات افراد را پیگیری می کند. کمیته مشترک، که پاسداران به آن زندان توحید می گویند، همان بازداشتگاه مخوفی است که توسط شاه ساخته شده و مرکز دستگیری، شکنجه و سرکوب فعالان سیاسی آن زمان بود. در این محل، وزارت اطلاعات هر فرد بازداشت شده به دلائل سیاسی را، قبل از رسیدن پای وی به سایر زندانها، مورد بررسی قرار می دهد.

یک زن مجاهد خلق که مدتی در اسارت بوده، در این زمینه گزارش داده است: «بعد از سال ۱۳۶۷، وزارت اطلاعات تا آن جا که می تواند زندانی را زنده نگه نمی دارد. بلکه از همان ابتدا وی را مفقودالاثرا اعلام کرده و سپس او را می کشد. تعداد بسیاری از هواداران سازمان به این ترتیب دستگیر و اعدام شده اند، ولی کسی خبردار نشده است.»

یک زندانی از بندرسته دیگر در این باره نوشته است: «در کمیته مشترک حکمها را نیری صادر می کند. آخوند نیری همان جلاد بی رحمی است که در جریان قتل عامهای سال ۱۳۶۷، از اعضای اصلی کمیسیون مرگ بود. هر موقع که پرونده ها جمع می شود، مثلاً می گویند ۱۰۰ نفر یا ۱۵۰ نفر را گرفته ایم، نیری بلند می شود می رود آن جا و ترتیب کار را می دهد. در مورد بعضی افراد که برای دومین بار دستگیر می کردند، اصلاً این مراحل را هم طی نمی کنند، مثل مهرداد کلانی که اعدام شد، دفعه دوم که دستگیرش کردند یک راست بردنش آسایشگاه و از همان جا بردند و حکمش را اجرا کردند». او ادامه می دهد: «از بعد از سال ۱۳۶۸، بسیاری از کسانی که سابقه دستگیری مجدد داشتند به خانه های مخفی برده و همان جا اعدامشان کردند. بهنام مجدآبادی، هوشنگ محمدرحیمی، محمد سلامی، جواد تقوی، مریم فتحعلی آشتیانی، حسن افتخارجو و ... از این دسته هستند. این افراد بعد از آزادی مجدداً دستگیر شده و خبری از آنها به دست نیامد، تا این که بعداً فهمیدیم همه شان را اعدام کرده اند. بهنام را به شدت شکنجه کرده بودند و شایع بود که زیر شکنجه به شهادت رسیده است. برخی نیز

می گفتند دارش زده اند».

در ادامه این گزارش آمده است: «برداشت عموم زندانیان این بود که تکلیف هر بازداشت شده سیاسی در کمیته مشترک تعیین می شود. اگر در ارتباط سازمانی با مجاهدین قرار داشته باشد، پس از پایان بازجویی حکم اعدامش قطعی است و خبری هم از این اعدام به کسی نمی رسد. اگر پس از پایان بازجویی تشخیص داده شود که فرد "ماندنی" است، آن وقت است که تازه او را تحویل زندان اوین می دهند تا روند بازپرسی و محاکمه توسط قاضی شرع مستقر در این زندان را طی کند».

اعدامهای مخفیانه

جریان اعدام و شکنجه در رژیم آخوندی روندی پایان ناپذیر و همواره طی سالیان ادامه داشته است. مثلاً در هفته سوم اسفند ۱۳۷۷، رژیم آخوندی در واکنش به فعالیتهای گسترده مقاومت ایران علیه سفر آخوندخاتمی به ایتالیا، ۱۸ تن از زندانیان هوادار مجاهدین را در خرم آباد اعدام کرد. یکی از اعدام شدگان جوان ۱۹ ساله‌ی به نام محمد سیاحی بود که حدود ۴۰ روز پیش از آن به همراه گروهی از جوانان در اهواز توسط مأموران وزارت اطلاعات دستگیر شده بودند. محمد همراه با ۱۷ تن از دستگیر شدگان به زندان خرم آباد منتقل شده و از آن زمان بی وقفه تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفته بودند. انگشتهای پای محمد در اثر شکنجه شکسته شده بود. پدر ۶۹ ساله او، مهدی سیاحی، که برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندش به زندان خرم آباد مراجعه کرده بود، پس از اطلاع از اعدام محمد، دست به اعتراض می زند. نیروهای امنیتی مستقر در زندان، آقای سیاحی را دستگیر و مورد شکنجه قرار می دهند. وی در اثر شدت جراحات ناشی از شکنجه در روز پنجشنبه ۲۰ اسفند در بیمارستان جان سپرد.

در تاریخ اول مرداد ۱۳۷۵، دبیرخانه شورای ملی مقاومت اعلام کرد: «رژیم خمینی طی ماههای اخیر به اعدام شمار زیادی از زندانیان سیاسی که سالها در اسارت بودند، مبادرت کرده است. در تاریخ اول تیر، مهرداد کلانی، ۳۵ ساله یک عضو مجاهدین، در زندان اوین مخفیانه اعدام شد. وی برای اولین بار در سال ۱۳۶۴ دستگیر و مدتی تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت. کلانی مجدداً در اوایل سال ۱۳۶۹ به دلیل مراجعه به آقای رینالدو گالیندوپل، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در

قهرمانان در زنجیر

سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) دستگیر شد. قبل از اعدام، وی یک سال در سلول انفرادی به سر برده بود...» مهرداد طی نامه‌یی که مخفیانه از زندان برای پروفسور موریس دنی کاپیتورن، نماینده فعلی کمیسیون حقوق بشر در مورد ایران، فرستاد، نوشته بود:

«به نام خدا

با سلام و خسته نباشید خدمت شما و امید موفقیت در کاری که به عهده گرفته اید. این نامه را از سلول انفرادی زندان اوین در آستانه اجرای حکم اعدام برایتان می نویسم.

اینجانب مهرداد کلانی فرزند علی اکبر هستم که در تاریخ دوشنبه ۲ بهمن ماه سال ۱۳۶۸ وقتی که آقای گالیندوپل و هیأت همراهشان برای اولین بار به تهران سفر کرده بودند دیدار و گفتگوی مختصری با ایشان و هیأت همراهشان در دفتر سازمان ملل متحد داشتم که بعد از دیدار با ایشان جلو دفتر توسط عوامل رژیم دستگیر شدم و به علت هواداری از سازمان مجاهدین و دیدار و گفتگویی که با آقای گالیندوپل داشتم مدت ۲۴ ماه در زندان بودم و در فروردین سال ۱۳۷۱ آزاد شدم. مجدداً در تاریخ ۳۰ خرداد سال ۱۳۷۲ به خاطر ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر شدم که بعد از طی مراحل بازجویی و بازپرسی در دیماه همان سال در شعبه ۲ دادگاه انقلاب به ریاست آخوندراوندی محاکمه شدم. کیفرخواست تنظیمی علیه من عبارت بود از:

۱- ارتباط تلفنی با سرپل سازمان مجاهدین در خارج از کشور،

۲- گوش کردن به برنامه رادیویی آنها و داشتن کد رادیویی و هواداری از مجاهدین و دادن خبر چگونگی شرکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری خردادماه ۱۳۷۲ و ارتباط با زندانیان آزاد شده به قصد وصل ارتباط آنها با سازمان و قصد خروج از کشور برای پیوستن به مجاهدین که فقط در حد صحبت بین من و سرپل سازمان بوده و داشتن سابقه قبل و دیدار و گفتگو با آقای گالیندوپل و هیأت همراه ایشان.

این موارد اتهامی بوده که براساس آنها به من حکم اعدام دادند. مدت کل محاکمه و دادگاه ۲۰ دقیقه بود و آقایی نیز به عنوان وکیل که فقط در همان ساعت دادگاه ایشان را دیدم، در دادگاه به عنوان دفاع از من ۵ دقیقه صحبت کرد. بودن وکیل در دادگاه انقلاب حالتی نمایشی داشته زیرا با وضعیتی که در دادگاههای انقلاب حاکم است وکیل نمی تواند از متهم به خصوص هواداران مجاهدین دفاع کند. ما را به عنوان منافق از قبل

محکوم کرده اند. خود متهم نیز نمی تواند از خودش دفاع کند. خود من در دادگاه هرچه می گفتم، آقای راوندی می گفت دروغ می گویی. حتی نمونه‌یی بوده از دوستان ما که آقای راوندی کفشش را درآورده و به سوی دوست ما پرت کرده، چنین وضعیتی در دادگاههای انقلاب حکمفرماست. چندروز بعد در دفتر دادگاه حکم اعدام را به من ابلاغ کردند و گفتند که اعتراضیه ام را بنویسم که با پرونده به دیوانعالی کشور فرستاده شود. به علت زیاد بودن پرونده‌ها در دیوان حدود یک سال طول کشید تا جواب اعتراض من از دیوان برگشت که دیوان نیز حکم اعدام دادگاه را تأیید کرده بود. تقریباً همه پرونده‌هایی که به دیوانعالی کشور فرستاده می شوند احکامش تأیید می شود. آنها نیز آخوند هستند و احکامی که توسط امثال خودشان صادر شده را رد نمی کنند. حکم تأیید شده من به اجرای احکام شعبه ۶ داسرای انقلاب فرستاده شده بود. در این شرایط بود که به خاطر داشتن حکم اعدام در تیرماه (سال ۱۳۷۴) اقدام به فرار از زندان کردم. اما متأسفانه بعد از مدتی که فراری و مخفی بودم لو رفتم و در مردادماه مجدداً دستگیر شدم. از زمان دستگیری که تقریباً ۸ ماه می شود در انفرادی هستم. در انفرادی از همه چیز از جمله تلویزیون، روزنامه، مجله، کتاب و هرچیز دیگری محروم هستیم. هفته‌یی یکبار به حمام می برند که آن هم خیلی مواقع آب سرد یا فشار ندارد. بعد از ۱۰ روز که در انفرادی باشی هفته‌یی یکبار آن هم به مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه به هواخوری می برند. هستند کسانی که مدت نزدیک ۲ سال یا حتی بیشتر در انفرادیها هستند. هرچقدر بخواهند زندانی را در انفرادی نگه می دارند و کسی هم نیست به فریاد زندانی برسد. هستند کسانی که به علت فشارهای جسمی و روحی زیاد و مدت زیادی که در انفرادی بوده اند، تعادل روانی خود را از دست داده اند و دیوانه شده اند. باز هم با این وضعیتی که دارند آنها را در زندان و در همین انفرادیها نگه می دارند. وضعیت غذا نیز از نظر کیفی و کمی در سطح پایینی قرار دارد و زندانی معمولاً حتی سیر هم نمی شود.

در تاریخ ۷ آذرماه (۱۳۷۴) از اجرای احکام شعبه یا داسرا به سراغ من آمدند و گفتند که برای ملاقات آخر و قبل از اجرای حکم اعدام به خانواده ام تلفن بزنم. تا آن زمان ملاقات نداشتم و ممنوع الملاقات بودم که تقریباً ۴ ماه می شد. یک نفر دیگر نیز مثل وضعیت من بود که اجرای حکم اعدام را به او نیز ابلاغ کردند.

اجرای حکم اعدام ما، به علت این که آن روزها مصادف بود با بررسی وضعیت

حقوق بشر در سازمان ملل متحد و انتخاب هیأت شما به جای آقای گالیندوپل و آمدن شما به تهران، به عقب افتاد و طبق گفته مسئولان رژیم به بعد از عید موکول شده است... در صورتی که رژیم مدعی است که در حال حاضر اقدام به اجرای حکم اعدام نمی کند و کسی در آستانه اعدام شدن توسط رژیم نیست. کسانی هم هستند که حکم اعدام دارند و وضعیتشان هنوز دقیقاً مشخص نیست که می توانم از جمله از صادق علی سیستانی، حسین حیدری، احمد باختری که در بند عمومی هستند نام ببرم.

از سال ۷۲ تا الان که من در زندان هستم تعدادی از دوستان ما را اعدام کرده اند که عبارتند از ۱- علی حاج قاسمی ۲- رحمان شیخی ۳- محمد سلامی ۴- تقی سلیمانی ۵- علیرضا شاه آبادی ۶- محمد رکنی ۷- حمیدرضا کمیجانی ۸- طاهر گرمی زاده ۹- محمد دخت گلشن ۱۰- محمد غروی ۱۱- محسن قارداش که در مهرماه امسال (۱۳۷۴) اعدام شده و کسان دیگری که متأسفانه اسامی آنها یادم نیست. اینها کسانی هستند که از پیش خود ما برای اعدام برده اند. مسلماً افراد زیادی نیز برده اند که مخفیانه و در شهرهای مختلف اعدام شده اند.

رژیم مدعی است که فقط آنهایی که تروریست باشند و آدم کشتند یا بمب گذاشته باشند را اعدام می کند، در صورتی که تمامی این افراد که نام بردم و خود من نه کسی را کشته ایم نه بمبگذاری داشتیم و نه عملیات مسلحانه ای داشته ایم. من توسط این نامه از سلول انفرادی فریاد یاری و کمک خواهی از طرف خود و همه کسانی که حکم اعدام دارند و در آستانه اعدام شدن هستند را به گوش شما و سازمان ملل متحد و همه مجامع حقوق بشری دنیا که گزارش شما در آنها خوانده، منتشر و به اطلاعشان می رسد می رسانم و دست خود را برای کمک و یاری به سوی شما و همه آنها و مردم آزاده دنیا بلند می کنم.

همان طور که آمدن شما باعث شده که اجرای احکام اعدام به عقب بیفتد، از شما می خواهیم هر کار که می توانید برای لغو احکام اعدام بنمایید. توضیح خواستن از رژیم در مورد اعدامها و هم چنین مطرح شدن اسامی و وضعیت ما در گزارشی که منتشر می کنید و در سازمان ملل متحد و مجامع حقوقی دنیا می تواند کمکی در جهت لغو احکام اعدام زندانیان در ایران باشد. لازم به تذکر است که تنها محکوم شدن رژیم در سازمان ملل متحد و غیره مفید واقع نخواهد شد. من وقتی که بعد از دیدار با آقای

قهرمانان در زنجیر

گالیندوپل دستگیر شدم طی مراحل بازجویی و بازپرسی، بازجوها ضمن این که به آقای گالیندوپل و هیأت همراهشان فحش با کلمات زشتی می دادند و خطاب به من می گفتند که این همه طی این سالها ما را محکوم کردند چه شد؟ چکار توانستند علیه ما بکنند، ما هر کاری که بخواهیم انجام می دهیم و حالا تو را نیز شکنجه می کنیم. کجا هستند آنها و گالیندوپل که تو را نجات دهند. در حال حاضر همان بازپرسی که امثال این حرفها را به من می زد، دادیار ناظر بر زندان اوین معروف به سید مجید می باشد.

باید ضمن پیگیریهای مستمر که از جمله آمدن هیأت شما برای دفعات مختلف و مکرر در زمانهای نزدیک به هم به تهران است، تضمین بگیریید هر جا که می خواهید برای بازدید بتوانید بروید و با هر کس که می خواهید بتوانید دیدار کنید و کسانی که با شما دیدار و گفتگو می کنند مورد تعرض رژیم واقع نشوند. کشورهای مختلف دنیا از طرف سازمان ملل متحد باید موظف شوند به این که روابط سیاسی، تجاری و اقتصادیشان را با این رژیم موکول به رعایت حقوق بشر و قوانین بین المللی توسط رژیم کنند. باید فشار زیادی از طرف سازمان ملل متحد و مجامع حقوقی دنیا و کشورهای مترقی بر روی رژیم وارد شود تا رژیم را مجبور به رعایت حقوق همه جانبه بین المللی کند، از جمله این فشارها می تواند تهدید و اجرای تحریمهای همه جانبه بین المللی باشد.

این خواستها تنها از طرف من نیست، بلکه از طرف همه آنهايي که اعدام می شدند و همه زندانیان و کسانی که در داخل ایران و خارج با این رژیم ضدبشری مبارزه می کنند و خواسته مردم ایران است.

تعدادی از زندانیان سیاسی نیز به عنوان تبعید در زندان گوهردشت کرج می باشند که می توانم از جمله به مهرداد ابریشم کار، پرویز باهو، وحید چیتگر، داوود سلیمانی، علیرضا شریعت پناهی، علی زارعی اشاره کنم که دیدار با آنها به خصوص علیرضا شریعت پناهی می تواند حقایق زیادی را برای شما روشن کند. از زندانیان زندان اوین نیز از جمله محمود دلنواز که از سال ۶۰ در زندان می باشد و فرید فرهادیان، علی زارعی، علی قناتیان، علی صارمی، رحیم یوسف وند، سیامک علی محمدزاده، اصغر خیزی، اصغر مزحی، محمود موسوی، حمید میرسعیدی، مجیدرضا صاحب جم، حسین سلیمی، ایرج یآوری می توانم اشاره کنم. باید مواظب باشید که رژیم برای فریب دادن شما کسان دیگری را جای زندانیانی که شما خواستار دیدار با آنها هستید، جا نزنند.

قهرمانان در زنجیر

بعد از رفتن شما رژیم به اجرای احکام اعدام مبادرت خواهد نمود که ما اولین کسانی خواهیم بود که حکم اعداممان اجرا خواهد شد.
با تشکر از شما، آرزوی موفقیت شما را دارم.
مهرداد کلانی، اواخر اسفند ۱۳۷۴
سلول انفرادی زندان اوین موسوم به آسایشگاه» (۴).

آتش سوزی در زندان مشهد

در روز سه شنبه ۲۳ تیر ۱۳۷۷، در زندان وکیل آباد مشهد، یک آتش سوزی مشکوک رخ داد که چهار ساعت (از ۸/۳۰ صبح تا ۱۲/۳۰) به طول انجامید. آتش که از یک کارگاه شروع شد، به علت نبودن تجهیزات اطفای حریق و سهل انگاری مسئولان زندان، به سرعت به سایر بندها سرایت کرد. در نتیجه، طبقه سوم بند ۴ کاملاً سوخت. به هنگام آتش سوزی، بسیاری از زندانیان خواب بودند و نتوانستند خود را نجات بدهند. حداقل ۲۰ تن در جریان این حادثه دلخراش کشته و ۴۱ تن مجروح شدند. رژیم آخوندی در وحشت از عکس العمل خانواده های زندانیان، مدعی بود که تنها ۷ تن کشته شده اند. هم چنین در تاریخ ۳ مرداد ۱۳۷۷، دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران اعلام کرد: «رژیم آخوندی روز سه شنبه ۳۰ تیر ماه ۱۳۷۷، عده ای از زندانیان زندان وکیل آباد مشهد را با گاز اعدام کرد. یکی از این قربانیان ناصر نداف نام داشت و اهل کدکن در تربت حیدریه بود».

ناپدید شدگان

شمار کثیر دستگیریهایی که روزانه در سراسر کشور صورت می گیرد، ناامنی و اضطرابی دائمی بر زندگی عموم مردم حاکم کرده است. آن چه این نگرانیها را مضاعف می کند، ناپدید شدن عده ای از دستگیر شدگان است. خانواده های ناپدید شدگان از دستگیری آنان توسط رژیم مطمئنند، اما مراجعات مکرری که برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندان شان به زندانها، مراکز قضایی، پزشکی قانونی و گورستانها می کنند، معمولاً بی جواب می ماند.

۴- کلیشه قسمتی از نامه مجاهد شهید مهرداد کلانی به کاپیتورن، در صفحه بعد ملاحظه می شود.

این نامه را از سلول انفرادی زندان اوین در استانته اجرای احکام بهرام پوریهی دریم
انجام دادم. مهره کوهی عزیزم که در تاریخ دوم شهریور ماه سال ۱۳۸۸
در آملی شمالی در طول درهینت هرانستان برای اولین بار به تهران سفر کرده بودند
مدیرکل زندانهای معظمتی مالتیان درهینت هرانستان در دفتر سازمانی تلخ داشتیم که بعد از
دیدار با ایشان معلوم شد که توسط عوامل رژیم در دستگیر شدیم.

من میخواهم این نامه را از سلول انفرادی فریاد یاری و کنگه خرمیج از طرف خود و همه
کسانی که حکم اعدام دارند در آستانه اجرای احکام مستقیم و غیرمستقیم را به گوش شما و سایر
سلطان همسایگان حضور معنوی و غیره بگویم که گریه من همین حد کنهها خواننده است
منتظر و به افلاک عشاق می رسد می رسانیم درست خود را برای گفتگو کنیم.
سوی شما و همه آنچه و مردم آزاد دنیا لطیفی کنیم

باید سزا طلب نایبید که رژیم برای قریب ۱۰۰۰۰ نفر
کسانی دیگر را عاری زندانبانی که شما خواستار دیدار با آنها هستید جا
نزد
بعد از رفتن همه رژیم و اجرای احکام اعدام مبارزت خواهند بود
که ما اولین کسانی خواهیم بود که حکم اعداممان اجرا خواهد شد
سزای زندانی اراغی است که سزا زندانی است. سزای زندانی است. سزای زندانی است.

کلیشه قسمتی از نامه مجاهد شهید مهرداد کلانی
به پروفیسور موريس دنی کاپتورن، نماینده کمیسیون حقوق بشر در مورد ایران

در اواخر بهمن ۱۳۷۴، آقای کاپیتورن، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، اولین و آخرین سفر خود به تهران را انجام داد. به گزارش رادیو فرانسه ۲۸ بهمن ۱۳۷۴: «طی سفر شش روزه اخیر [کاپیتورن] به تهران صدها نفر از مردم ایران با تجمع در مقابل هتل محل اقامتش یا در مقابل دفتر سازمان ملل متحد در تهران، خواستار ملاقات با او شدند تا درباره خشونت‌های رژیم جمهوری اسلامی و مشکلات روزمره خویش و هم‌چنین درباره عزیزی که ناپدید شده‌اند، به او شکایت کنند». نماینده ویژه، چند هفته بعد در گزارشی پیرامون وضعیت حقوق بشر در ایران، مسأله ناپدیدشدگان را دوباره مورد اشاره قرار داد. خبرگزاری آسوشیتدپرس در این باره گزارش داد: «کاپیتورن گفت که هم‌چنان گزارش‌هایی را درباره ناپدید شدن و قتل افراد در شرایط ظن برانگیز دریافت می‌کند».

دستگیری پس از آزادی

دستگیری پس از آزادی، و سربسته کردن، جزئی از سیاست وزارت اطلاعات رژیم است. آنها می‌خواهند رعب و وحشت را در میان زندانیان آزاد شده، و ملأ اجتماعی در ارتباط با آنها، دامن بزنند. مواردی از این قبیل کم نبوده‌اند. یک مجاهد از بندرسته می‌نویسد: «در دیماه ۱۳۷۵، یکی از آشنایانم برای خرید از خانه بیرون رفته بود و دیگر برنگشت. او یک زندانی آزاد شده بود که ۵ سال (۱۳۶۰-۱۳۶۵) را در زندان به سر برده بود. از آن پس همسرش تمام مراکز قضایی و انتظامی را زیر پا گذاشته است. ولی تاکنون ردی از او به دست نیاورده است. وی هر روز صبح به این مرجع قانونی مراجعه می‌کند و فردا به آن مرجع، ولی هیچ کدام پاسخی نمی‌دهند. آخرین بار که من خبر دارم در خرداد ۱۳۷۶ بود، او به همراه ۳ فرزندش به زندان اوین مراجعه کرده بود. او را تهدید کردند و می‌خواستند کودکش را کتک بزنند. در بیرون زندان به او گفته بودند اینها ۷۰ نفر هستند که در خانه امن به سر می‌برند، خانه بی که جای زندانیان آزاد شده است».

یک زندانی دیگر به مورد دیگری اشاره می‌کند: «یکی از دوستانم از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ زندانی بود. همسرش هم زندانی آزاد شده مشهود بود. همسر، بعد از مدتی مفقود

قهرمانان در زنجیر

شد. او برای گرفتن خبری از همسرش به زندان اوین رفته بود، در آن جا به او می گویند ما اصلاً اطلاعی نداریم، اگر هم تو بگویی که ما او را گرفته ایم بیا حکم اعدام را امضا کن، او می پذیرد و حکم را امضا می کند. یک ربع ساعت او را نگه می دارند و بعد مجبور می شوند آزادش کنند».

در گزارش دیگری آمده است که به یکی دیگر از زنان هوادار مجاهدین که همسرش در ارتش آزادیبخش است، گفته اند: «بیا تو را به ترکیه ببریم تا وقتی که همسرت به استقبالت آمد ما به او شلیک بکنیم».

زندانی دیگری که در سال ۱۳۷۴ آزاد شده، نوشته است: «در اصفهان، یک زن زندانی آزاد شده از محل کارش برای رفتن به خانه به یک آژانس تاکسی تلفنی تلفن کرد. چند دقیقه بعد به جای تاکسی تلفنی، ماشین سپاه آمد و او را از سرکار به جای نامعلومی برد، هنوز هم از سرنوشت او خبر نداریم».

یک زندانی دیگر نوشته است: «در سال ۱۳۶۹، یکی از هواداران مجاهدین به نام هوشنگ محمدرحیمی را که ۱۰ سال در زندان بود، به اتفاق یکی از دوستانش مجدداً دستگیر می کنند. ولی وقتی خانواده اش به دادستانی و اوین می روند، هیچ کس قبول نمی کند که او را دستگیر کرده اند، در حالی که یکی از زندانیان آزاد شده گفته است هوشنگ را در زندان دیده است، پس از چندی پاسداران او را اعدام کردند».

در گزارش دیگری آمده است: «مریم فتحعلی آشتیانی قبلاً ۲-۳ سالی زندانی بود. پس از آزادی در خیابان ربوده شد، ولی هیچ گاه رژیم دستگیری مجدد او را تأیید نکرد. اما دادیار یکی از زندانها به برادرش گفته است خواهرت را اعدام کرده ایم».

در تاریخ ۲۶ تیر ۱۳۷۷ دبیرخانه شورای ملی مقاومت اعلام کرد: «در هفته های اخیر، رژیم ۴۲ تن از زندانیان سیاسی آزاد شده را در ارومیه ربوده است. متعاقباً، خانواده های زندانیان برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندانشان، چند بار به ارگانهای سرکوبگر مراجعه کردند، اما مقامهای رژیم حاضر به دادن هیچ گونه اطلاعی نشدند».

در بهمن ۱۳۷۷، نیز در همدان شماری از زندانیان سیاسی آزاد شده مجدداً دستگیر شدند.

یک سؤال بی پاسخ

سؤالی که برای همه مردم ایران مطرح است این است که تعداد واقعی زندانیان سیاسی در ایران تحت حاکمیت آخوندها چند نفر است؟ یا چند نفر در این مدت گذارشان به سیاهچالهای آخوندی افتاده است؟ این یک سؤال بی پاسخ است و هیچ کس نمی تواند پاسخ قطعی و نهایی بدهد. البته اگر از مقامهای رژیم این سؤال را بپرسید پاسخ آنان همواره یکی بوده است: «ما در ایران زندانی سیاسی نداریم». کما این که مرتضی بختیاری، رئیس سازمان زندانهای کشور، در مرداد ۷۹، در گفتگو با خبرگزاری ایسنا می گوید: «هیچ زندانی سیاسی نداریم» و «هیچ کس به خاطر ابراز عقیده زندانی نمی شود و همه در بیان عقیده خود آزاد هستند به شرط آن که از خطوط قرمز عبور نکنند» (روزنامه کار و کارگر ۲۹ مرداد ۷۹). در حالی که عباس عبدی، سردبیر روزنامه سلام، که به خاطر دعوای درونی رژیم به زندان افتاده و گذارش به بند ۲ زندان اوین افتاده است، پس از آزادی از زندان، در روزنامه سلام مورخ ۲۹ خرداد ۱۳۷۵، چنین می نویسد: «یکی از مسائل مهم زندان اوین ترکیب زندانیان عادی و "گروهکی" است. وقتی که اسم اوین می آید، بلافاصله خاطره زندان اوین در سالهای گذشته قبل از انقلاب و چند سال بعد از انقلاب در اذهان می آید، درحالی که زندان فعلی اوین زندانی است که محکومین سیاسی، گروهکی و مالی، سارق و... همه باهم در کنار یکدیگر قرار دارند. معلوم نیست انگیزه اصلی از اختلاط این زندانیان چیست؟ شاید خواسته اند بگویند که ما زندانی سیاسی نداریم، شاید خواسته اند از اتحاد و ایجاد تشکیلات گروهکها ممانعت به عمل بیاورند. انگیزه هر چه بوده فعلاً مهم نیست، باید نتایج تصمیم را بررسی کرد: در بند ۲ بیش از ۲۵ درصد افراد را زندانیان گروهکی و عموماً "منافق" تشکیل می دادند».

از این جالبتر این که هر روز درباره تعداد زندانیان در زندانهای رژیم هربار نکته جدیدی برملا می شود. مثلاً در حالی که به گزارش ۲۰ مرداد ۷۹ تلویزیون رژیم همین بختیاری تأکید می کند که تعداد زندانیان ۱۵۰ هزار نفر می باشد، یک هفته بعد روزنامه قدس که به باند خامنه ای هم تعلق دارد در شماره ۲۷ مرداد ۷۹ خود می نویسد: «بنابر آمارهای موجود در حال حاضر ۶۰۰ هزار محکوم در زندانهای سراسر کشور نگهداری می شوند که از این تعداد ۲۴۱ هزار نفر در ارتباط با مواد مخدر زندانی شده اند و

قهرمانان در زنجیر

۱۴ درصد نیز به خاطر صدور چک بلامحل به حبس محکوم گردیده‌اند». دلیل اصلی این تناقض گوییهای وحشتناک را یکی از نمایندگان مجلس آخوندی، در بازدید از زندان اوین، این چنین توضیح می‌دهد: «افزایش تعداد زندانیان در کشور به معنای افزایش تعداد مخالفان در کشور است» (روزنامه جمهوری اسلامی ۲۰ مرداد ۷۹ به نقل از میثم سعیدی، نماینده تهران و عضو کمیسیون امنیت و سیاست خارجی مجلس آخوندی).

به هر حال آن چه مسلم است این است که وقتی رژیم از بیان یک آمار درست برای تعداد زندانیان عادی خود طفره می‌رود، به مراتب از دادن هرگونه اطلاع و آماری در مورد زندانیان سیاسی خودداری می‌کند و هم‌چنان منکر داشتن چنین زندانیانی است. در نتیجه این سؤال هم‌چنان در پرده ابهام است و کسی به درستی از تعداد زندانیان سیاسی در زندانهای آخوندی خبر ندارد.

